

نام کتاب : قصص الله يا داستان هايي از خدا - جلد دوم

نام مؤلف : شهيد احمد ميرخلف زاده و قاسم ميرخلف زاده

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

91: با خدای خود به مناجات پرداختم

از لیبب عابد نقل شده: در ایام جوانی، روزی در خانه ام ماری دیدم که به سوراخی داخل شد، فوراً به دنبالش دویدم و دم او را گرفته و بیرون کشیدم. ناگهان مار دور خود چرخید و دست مرا نیش زد، پس از مدتی دستم از کار افتاد و فلج شد، به مرور ایام دست دیگر و پس از چندی پاهایم فلج شد، به مرور ایام دست دیگر و پس از چندی پاهایم فلج گردید، طولی نکشید که هر دو چشم نابینا و زبانم گنگ گردید، مدتی بدین حال بودم و مرا روی تختی خوابانیده بودند فقط از کل اعضای بدنم، گوشم مقداری شنوائی داشت. دیگر توان انجام هیچ کاری را نداشتم، هر حرف زشت و ناگواری را می شنیدم، اما قدرت پاسخگوئی نداشتم، چه بسیار اوقاتی که تشنه بسر می بردم ولی کسی به من آب نمی رسانید و چه لحظاتی که سیراب بودم و به زور در گلویم آب می ریختند، همچنین بسیار مواقعی بود که گرسنه بودم و کسی طعامی به من نمی رسانید، و بسا ایامی بود که سیر بودم و به زور و جبر غذا می خورم. چند سال بدین منوال گذشت، تا اینکه روزی زنی نزد همسرم آمد و احوال مرا پرسید، همسرم گفت: «احوال بسیار بدی دارد، نه خوب می شود که راحت گردد و نه می میرد که ما از دست او راحت شویم» سپس سخنانی گفت: که دانستم از زندگی با من به تنگ آمده است و راحتی خود را در مرگ من می یابد.

با آگاهی از این ماجرا بی نهایت دل شکسته شدم و با اخلاص تمام و بیچارگی و درماندگی و با خضوع و خشوع زیاد، در اندرون دل با خدای خود به مناجات پرداختم و نجات خود را به موت و یا حیات از او خواستم، پس در

آن لحظه فوراً ضرباتی به تمام اعضای بدنم وارد آمد و درد شدیدی بر من عارض شد و مدتی در خواب رفتم.

چون شب سپری شد و از خواب بیدار شدم، دستم را روی سینه ام دیدم، در حالیکه یک سال دستم روی زمین افتاده بود و اصلاً حرکتی نداشت، بسیار تعجب کردم که چه شده است، در دلم خطور کرد که دستم را حرکت دهم، دستم را بلند کردم و دوباره روی سینه ام گذاشتم.

دست دیگرم را حرکت دادم و همینطور پاهایم را امتحان نمودم، بالاخره از جای خود بلند شدم و از تخت به زیر آمدم و داخل حیاط شدم.

پس از یک سال ستاره های آسمان را مشاهده کردم، نزدیک بود که از شادی قالب تهی کنم و بی اختیار زبانم به این کلمه گویا گشت که یا قدیم الاحسان لک الحمد ای کسی که احسان تو دیرینه است ستایش برای تو است.
(1)

در سرم عشق توسودایی خوش است	در دلم شوق تمنائی خوش است
نال و فریاد من هر نیمه شب	بر در وصلت تقاضای خوش است
با سگان گشتن مرا هر شب به روز	بر سر کویت تماشایی خوش است
گرچه می کاهد غم تو جان من	یاد رویت راحت افزایی خوش است
در دلم بنگر، که از یاد رخت	بوستان و باغ و صحرایی خوش است ⁽²⁾

92 : خدایا اگر عمر ما باقی مانده است

یک تاجر ایرانی به وسیله کشتی از کشور «هندوستان» نارگیل بار کرده بود تا به «دوبی» برود، قبل از حرکت برای یکی از افراد خانواده اش در دوبی تگراف زده بود که تقریباً یک هفته بعد می رسد.

پس از یک هفته خانواده اش آماده شدند که از او استقبال کنند، اما هر چقدر صبر کردند، از آمدن کشتی خبری نشد، تا اینکه ناچار به منزل بازگشتند. خلاصه بعد از روزها و هفته ها، افراد خانواده یقین کردند که کشتی او غرق شده است، به ناچار مجلس ختم برای او برپا کردند و پس از مدتی تصمیم به تقسیم ارث او گرفتند.

روزی ناگهان کشتی تاجر در حالی که شکسته و ویران شده، بود به بندر رسید و لنگر انداخت.

ماجرا را از او پرسیدند، گفت: پس از سه روز حرکت در دریا ناگهان هوا طوفانی شد و بادبانهای کشتی پاره شد و کشتی از کار افتاد، به طوری که دیگر امکان حرکت با او نبود، چند روز در میان طوفان به سر بردیم و سعی کردیم فقط خودمان را از افتادن در دریا و غرق شدن حفظ کنیم.

پس از چند روز که دریا آرام شد، مجبور شدیم به هر ترتیبی شده با پارو کشتی به این سنگینی را به طرف مقصد راه بیاندازیم به همین دلیل کشتی به سنگینی و خیلی آهسته حرکت می کرد.

بعد از چند روز، آب آشامیدنی ما به پایان رسید، به طوری که دیگر قدرت پارو زدن در کسی نبود، همه خود را آماده برای مرگ کرده بودند، وقتی فهمیدم که آخرین دقایق عمرم فرا رسیده است، دل شکسته شدم و گفتم:

خدایا اگر عمر ما باقی مانده است، در کار ما گشایش انجام بده، در همان دقایق، قطعه ابری بالای سر ما آمد و شروع به باریدن کرد با ناتوانی ظرف آب آماده نمودیم و مقداری از باران را جمع کردیم، وضع ما مقداری بهتر شد، تا اینکه پس از چند روز خداوند به ما لطف کرد و ما را به ساحل رسانید⁽³⁾

بر من نظری کن، که منت عاشق زارم دلدار و دلارام به غیر از تو ندارم

تا خار غم تو در پای دلم شد بی روزی تو گلها چمن خار شمارم
نی طاقت آن تا ز غمت صبرتوان کرد نی فرصت آن تا نفسی با تو برآرم
تا شام در آید ز غمت زار بگیرم باشد که به تو رسد ناله زارم
کم کن تو جفا بر دل مسکین عراقی ورنه بخدا، دست بفریاد برآرم

93 : خداوند به یکی از پیامبران وحی کرد

خداوند به یکی از پیغمبران وحی نمود : فردا صبح، اول چیزی که دیدی
بخور، دومی را ببوشان، سومی را بپذیر، چهارمی را ناامید مکن، و از پنجمی
بپرهیز.

صبح گاه از جا حرکت کرد، در اولین وهله به کوه بزرگ سیاهی برخورد
متحیر ایستاد که چه کنم، سپس با خود گفت : خدا دستور محال و نشدنی را
نمی دهد، به قصد خوردن کوه جلو رفت، هر چه جلوتر می رفت کوه کوچکتر
شد، تا بصورت لقمه ای در آمده چون خورد دید گواراترین خوراک است، از
آنجا گذشت، طشت طلائی را دید طبق دستور گودالی کندو آن را پنهان نمود،
اندکی رفت و پشت سر نگاه کرد، دید طشت خود به خود بیرون افتاده، گفت :
من آنچه باید بکنم کرده ام، سپس به مرغی برخورد که یک باز شکاری آن را
تعقیب می کرد، مرغ آمد دور او چرخید، پیغمبر گرفت : من ماءمور او را بپذیرم
آستین گشود، مرغ وارد آستین شد، باز گفت : شکاری را چند روز در تعقیبش
بودم ربودی، گفت : خدا به دستور داده این را هم ناامید نکنم، قطعه ای از ران
شکار را گرفت و نزد باز افکند، از آنجا گذشت مرداری یافت که بو گرفته و
کرم در آن افتاده بود، طبق وظیفه از آن گریخت.

پس از طی این مراحل برگشت، شب در خواب به او گفتند : تو ماءموریت
خویش را انجام دادی، اما فهمیدی مقصد چه بود؟

گفت : نه.

به او گفتند : آن کوه، غضب بود، انسان در وقت خشم خود را در مقابل کوهی می بیند، اگر موقعیت خویش را بشناسد و پابر جا بماند کم کم غضب آرام می شود و سرانجام به صورت لقمه گوارائی در می آید که آنرا فرا می دهد. اما آن طشت، کنایه از کار خیر و عمل صالح بود، که اگر مخفی کنی، خدا به هر طریق باشد آنرا در برابر کسانی ظاهر می کند که صاحبش را جلوه دهند. علاوه بر ثوابی که در آخرت دارد.

اما آن مرغ، کنایه از نصیحت کننده است که باید راهنمائیش را بپذیری.

اما باز شکاری حاجتمند است که نباید ناامیدش کنی.

اما گوشت گندیده غیبت است، از آن بگریز⁽⁴⁾.

94 : خداوند به پیامبر علیه السلام خطاب کرد

خداوند متعال به پیغمبر ﷺ خطاب کرد :

ای احمد! می دانی چه وقت بنده، خدا را به راستی خواهد پرستید؟

حضرت فرمودند : نه.

پروردگار فرمود : هنگامی که پنج صفت داشته باشد :

1- تقوی که از گناه حفظش کند.

2- سکوتی که از بیهوده بازش دارد.

3- ترسی که هر روز گریه اش را زیاد کند.

4- دشمنی دنیا و دوستی نیکان به جهت دوستی من با آنها.⁽⁵⁾

95 : تو را از مقام و درجه ات ساقط می کنم

روایت شده عابدی در تمام عمر در جنگی ماءوی کرده و به عبادت خداوند مشغول بود، روزی چشمش به پرندۀ ای افتاد که بر بالای درختی لانه داشت و آواز خوش سر می داد.

عابد با خود گفت : اگر محل عبادت خود را نزد آن درخت قرار بدهم بهتر است، زیرا از صدای خوش آن پرندۀ هم لذت برده و با صدای آن پرده انس می گیرم، چنان کرد و محل عبادتش را نزد آن درخت قرار داد.

خداوند به پیامبر آن زمان خطاب نمود و فرمود : به فلان عابد بگو که انس به مخلوق من گرفتی، تو را از مقام و درجه ات ساقط می کنم، بطوری که با هیچ عملی دوباره به آن مقام نخواهی رسید. (6)

96 : دو قضیه در بصره

گویند در بصره آتش سوزی شد و خانه ها سوخت، تنها یک خانه در وسط بصره سالم ماند.

ابو موسی اشعری در آن زمان حاکم بصره بود، او را از این حادثه بزرگ با خبر کردند.

ابو موسی صاحب خانه را خواست و به او گفت : چرا خانه ات نسوخت ؟

ابو موسی گفت : من خداوند را قسم داده ایم که آن را نسوزاند!

ابو موسی گفت : من از پیامبر اکرم ﷺ شنیدم که در امت من قومی هستند

که اگر خدا را قسم بدهند به خواسته خود می رسند.

گفته اند در بصره آتش سوزی شد، شخصی به نام «ابو عبده» در بین آنها

رفت و آمد می کرد.

امیر بصیره به او گفت : آتش تو را نمی سوزاند؟

گفت : من خدا را قسم داده ام که آتش مار نسوزاند.

امیر گفت : پس برو آتش را خاموش کن.

او به میان آتش رفت و توانست آن را مهار کند⁽⁷⁾

97 : از باغهای بهشتی بخورید

از نبی اکرم ﷺ روایت شده که فرمودند : از باغهای بهشتی بخورید.

پرسیدند : باغهای بهشتی چیست ؟

حضرت فرمودند : هر صبح و شام به یاد و ذکر او مشغول بودن، پس تا می
توانید ذکر بگوئید و کسی که دوست دارد مقام خود را نزد خدا ببیند که مقام
خدا نزد او چقدر است ؟

و به چه میزان به ذکر خدا مشغول است، زیرا خداوند، آن اندازه به بنده اش
مقام می دهد، که او به خداوند داده است ؟

بدانید که بهترین اعمال و ذکرها نزد خدا و بهتر از آنچه آفتاب بر آن می تابد
یاد خدا است و خودش خبر داده که من، همنشین کسی هستم که مرا یاد کرده
باشد و چه مقامی بالاتر از اینکه خدا همنشین کسی باشد.

در روایات آمده که دنیا و شیطان به سراغ اجتماع ذاکران خدا نمی روند.⁽⁸⁾

جانا نظری که ناتوانم	بخشا، که به لب رسید جانم
دریاب، که نیک دردمندم	بشتاب، که سخت ناتوانم
من خسته که روی تو نبینم	آخر به چه روی زنده مانم ؟
گفتی که : بمردی از غم	تعجیل مکن که اندر آنم
اینک به در تو آمدم باز	تا بر سر کویت جان فشانم
افسوس بود که بهر جانی	از خاک در تو باز مانم ⁽⁹⁾

98: با نور خدا گوش و چشم و دلشان باز می گردد

حضرت امیر متعال یاد خود سبب روشنائی دلها قرار داد و پس از کبری و ناشنوائی به وسیله آن می شنوند پس از تاریکی به واسطه آن می بینند و بعد از نافرمانی، مطیع می گردند، و خدای بزرگ در مقاطعی از زمانها و فترتها سینه ها و دل بندگانی را گشاده و با ظرفیت می گرداند، و به دلهايشان الهام می نمایند، و با کنه و حقیقت عقلشان سخن می گوید.

و با نور خدا گوش و چشم و دلشان باز می گردد و متذکر ایام الله می شوند و از مقام و عظمت خدا می هراسند. اینان به منزله چراغ راهنمای دلهای مردم اند که به خدا دل می دهند، راه برای او هموار می کنند و گو اینکه مژده نجات را به او می دهند و کسی را به راه های چپ و راست انحراف پیدا کند، راه درست را به او می نمایانند و او را از هلاکت و تباهی بر حذر می دارند، و برایش مثل چراغهایی می مانند که در تاریکی روشن گردیده، و شبهات را از دلش می زدایند.

آری اهل ذکر او را به جای دنیا برگزیده اند و تجارت و بیع آنها را از یاد او باز نمی دارند و در سراسر زندگی با شعار و یاد او روزگار را می گذارند، و همواره حرامهای خدا را در گوش غافلان زمزمه می کنند، به معروف امر و از منکر دوری می نمایند و بلکه گرد منکر نمی کردند.

گویا اینان راه دنیا را تا آخر طی کرده و به آن رسیده اند و عالم پس از مرگ را با چشم مشاهده کرده اند، و چنین اند که گویا مسائل پنهانی و غیبی عالم برزخ را در مدت اقامت آنجا، به عینه می دانند و از آن آگاهند و عذاب قیامت بر ایشان محقق گشته، و با این حالت و خصوصیات پرده و حجاب آن جهان را از مقابل دیدگان اهل دنیا بر می دارند، تا آنها را هدایت کنند و گویا

آنچه دیگران نمی بینند، ایشان می بینند و آنچه دیگران نمی شنوند، ایشان می شنوند.

پس اگر ایشان را در ذهن خود به تصویر بکشی و مقامات معنوی و مجالس شایسته شان را از نظر بگذرانی که دفتر اعمالشان را گسترده و مقابل خود نهاده اند و بر کارهای کوچک و بزرگی که مأمور انجام آنها بوده و کوتاهی کرده اند و یا از آنها نهی شده اند و زیاده روی کرده اند و بارهای خود را بر دوش گرفته و از محل آنها ناتوان گشته اند، اینجاست که گریه و بغض گلویشان را می فشارد و با گریه و زاری و سوال و جواب خود را موخذه می کنند و از پیشیمانی به درگاه خدا ناله سر می دهند و با گناهانشان اعتراف می نمایند.

اگر ایشان را با این حالات تصور کنی نشانه های هدایت و چراغهای روشنگر تاریکی را دیده ای که فرشتگان در اطرافشان گرد آمده و وقار و آرامش، بر دلشان فرود آمده و درهای آسمان به رویشان گشوده و مقامهای سرافرازی و کرامت بر ایشان گشوده و مقامهایی سرفرازی و کرامت بر ایشان مهیا گشته، مقامهایی که در جواب قرار دارد، زیرا خداوند از کارشان خشنود و کوششان را ستوده است.

این بندگان با دعا نسبت به درگاه خدای متعال خود را در معرض نسیم بخشش وی از گناهان، قرار داده و رهین عفو او گشته و چون خود را به فضل او محتاج می دانند و اسیرانی خوار در مقابل عظمت اویند.

اندوه بسیار، دلهایشان را مجروح و گریه زیاد چشمهایشان را زخمی کرده است و با رغبت کامل، همه درهای رحمت حق را می کوبند و از کسی در خواست دارند که فراخی ها نزد او تنگ نمی گردد و امیدواران او ناامید، و دست خالی از در خانه اش باز نمی گردند.⁽¹⁰⁾

مردن به از آن که زیست باید بی دوست بکام دشمنانم
 چه سود مرا زندگانی چون از پی سود در زیانم
 از راحت این جهان ندارم جز درد دلی کزو بجانم
 بنهادم پای بر سر جان زان دستخوش غم جهانم
 کاریم فتاده است مشکل بیرون شد کار می ندانم
 درمانده شدم، که از عراقی خود را به چه حلیه و رهانم

99 : سنگ از خوف خدا گریه می کرد

خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی فرستاد که ای موسی هیچ آراستگی ای نزد من همانند زهد در دنیا نیست، و هیچ وسیله ای برای تقرب به من ورع از ترس من نیست، و هیچ عبادتی مانند گریه از خوف من نیست.

حضرت موسی عرضه داشت : خدایا چه پاداشی در قبال این کارها به آنان خواهی داد؟

خداوند فرمود : به زاهدان دنیا بهشت را مباح می کنم.

به اهل ورع، بهشتی خواهم داد که یکی نداشته باشند.

و گریه کنندگان از ترس من، مثل دیگران باز خواست نمی شوند چون از این کار نیست به ایشان شرم دارم.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند : یا علی تا می توانی از خوف خدا گریه کن، زیرا در مقابل هر قطره اشک، در بهشت خانه ای برایت بنا می کنند.

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند : اگر گریانی در امتی بگیری، خداوند به خاطر گریه اش به آن امت، ترحم می نماید.

در روایات آمده که یکی از پیامبران خدا، در سر راه سنگ کوچکی را دید که آب بسیاری از آن بیرون و می آید، لذا تعجب کرد و از خدا درخواست کرد که آن را به سخن آورد.

پیامبر از سنگ پرسید: با این حجم کم چگونه این همه آب از تو بیرون می آید؟

سنگ گفت: در اثر گریه از خوف خداست، زیرا شنیده ام که خداوند فرمود: ناراً وقودها الناس و الحجاره.

آتشی که هیزم آن، انسانها و سنگهاست. (11)

لذا می ترسم که از جمله آن سنگها باشم!

آن پیامبر از خدا درخواست کرد، که از آن سنگها نباشد و خدا نیز درخواستش را پذیرفت و آن سنگ را مژده داد و رفت.

پس از مدتی که از آن راه بازگشت، دید آن سنگ باز هم گریه می کند.

پرسید: چرا گریه می کنی، در صورتی که خدا تو را امان داد؟

جواب داد: آن گریه خوف بود و این گریه شوق است. (12)

با من دل شده گر یار نسازد چه کنم؟	دل غمگین مرا گر ننوازد چه کنم؟
بر من آنست که با فرقت او می سازم	از با من بیچاره نسازد چه کنم؟
جانم از آتش غم سوخت نگوئید آخر	تاغمش یک نفسم جان نگذارد چه کنم؟
من بدان فخرکنم کز غم او کشته شوم	گر عراقی به چنین فخر ننازد چه کنم

100: چرا نزد ما نیامدی

عربی نزد پیغمبر ﷺ آمد و گفت: مرا پاک کن.

حضرت فرمودند: برو توبه و استغفار کن.

عرب دوباره و سه باره آمد و گفت: مرا پاک کن.

حضرت فرمودند : مگر این دیوانه است ؟

مردم گفتند : نه.

حضرت پرسیدند : زنا کردی ؟

عرب گفت : آری.

حضرت فرمودند : شاید نگاه کردی یا با دست لمس کردی ؟

عرب گفت : نه، زنا کردم.

چون عرب دوبار اقرار کرد، او را سنگ باران کردند.

گویند، پس از آن به محکوم ندار رسید : تو ندانستی که ما محمد ﷺ را برای تنفیذ احکام شرع فرستادیم و حاکم جهان کردیم چون تو به نزد او رفتی با همه مهربانی در اجراء حکم و حد جاری کردن تقصیر نمی کند تو چرا نزد ما و به درگاه ما نیامدی و توبه و استغفار نکردی تا توبه را بپذیریم و از گناهت در گذرم. ⁽¹³⁾

101 : یک خصلت در من است

در بنی اسرائیل عابدی بود که روزگار زیادی به عبادت به سر برده بود، در خواب به او گفتند : که فلان شخص رفیق تو در بهشت برین جای خواهد داشت.

عابد در طلب او برخواست تا بداند که چه کرده که در بهشت جای خواهد

داشت ؟

چون عابد نزد او آمد، نه نماز شب دید و نه روزه روز را مگر همان واجبات.

عابد گفت : به من کردار و عمل خود را بگو؟

او گفت : عبادتی علاوه بر واجبات ندارم، لیکن یک خصلت در من است و

آن اینست چون در بلا و بیماری باشم، نمی خواهم که در عاقبت و صحت باشم

و اگر در آفتاب باشم نمی خواهم که در سایه باشم و بهر که حکم خدا و قضای او باشد راضی هستم و خواست خود را بر خواسته خدا مقدم نمی کنم و هر چه و هر چه او بخواهد بر خواسته خودم نیفزایم.

عابد گفت: آن چیزی که تو را به آن مقام و منزلت رسانید.

همین صفت است که خداوند به حضرت به حضرت داود فرمود: ای داود

دوستان مرا با اندوه دنیا چه کار؟

اندوه دنیا حلاوت و شیرینی مناجات را از دل ایشان ببرد.

ای داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند و غم هیچ نخورند و دل بر دنیا نبندند و امور خود را به کلی با من افکنند و به قضاء من رضای هستند. (14)

102: من آن خداوندم که...

خداوند به حضرت داود فرمود: ای داود راه ما را بر بندگانم روشن کن دوستی ما را دل آنان شیرین و بگو من آن خداوندم که با سخاوت وجودم بخل نیست و با علمم جهل نیست و با صبرم عجز نیست و با غضبم ضجر نیست و در صفتم تغیر نیست و در گفتنم تبدل نیست اگر بنده ام تقصیر کند و حق کرامت را نشناسد و شکر نعمت نگذارد خداوند او را عتاب کند چنانکه به نقل از علی علیه السلام خداوند می یفرماید:

ای بنده من، تو انصاف بده، من با نعمتهای خودم با تو دوستی کنم و تو به معصیت ها با من دشمنی کنی، خوبی و نیکی من پیوسته بر تو فرود می آید و بدی تو همواره به سوی من اوج می گیرد. (15)

خیز، تا قصد یار کنیم گذری بر در نگار کنیم
روی در خاک کوی او مالیم وز غمش ناله های زار کنیم

به زبانی که بیدلان گویند رمز کی، چند آشکار کنیم
حاش الله کزو کیمنم گله گله از بخت و روزگار کنیم

103: بچه ای به پاکدامنی یوسف شهادت داد

حضرت یوسف از بالای قصر جوانی را دید که با لباسهای مندرس از کنار قصر عبور می کرد، جبرئیل به حضرت عرض کرد: این جوان را می شناسی؟
حضرت یوسف فرمود: نه.

جبرئیل فرمود: این همان طفلی است که در گهواره به سخن آمد و نزد عزیز مصر به طهارت تو شهادت داد.

حضرت یوسف فرمود: او را بر من حقی است، پس دستور داد، جوان را آوردند و امر کرد او را لباسهای فاخر پوشانیدند و انعام زیاد در حق او ارزانی فرمود، با نگاه به این منظره جبرئیل به خنده آمد.

حضرت یوسف فرمود: آیا احسان ما کم بود که به نظر تحقیر تبسم کردی؟
جبرئیل عرض کرد. غرض از خنده من این است تو که مخلوقی هستی در حق این جوان به واسطه یک شهادت بر حقی که درباره تو در حال خردسالی و بی شعوری داده بود این همه احسان کردی، آیا پروردگار بزرگ در حق بر توحید و وحدانیت او داده چقدر احسان خواهد فرمود (16).

بگذر، ای غافل، زیاد این و آن یاد حق کن، تا بمانی جاودان
چونکه فراموش شد آنچه دون اوست ذاکری، گرچه نجیبانی زبان
ای عراقی، غیر یاد او مکن تا مگر یاد آیدت با ذاکران

104: علاقه به خدا

حضرت عیسی بن مریم عَلَيْهِ السَّلَام بر سه نفر که لاغر به نظر می رسیدند گذشت، پرسد علت لاغری شما چیست؟

عرض کردند: ترس از خدا ما را به این صورت در آورده.
حضرت فرمودند: بر خداوند حق است که نجات دهد خائف را.
پس حضرت بر سه نفر دیگر عبور کرد، آنها هم لاغر بودند. حضرت فرمود:
شما چرا ضعیف و لاغرید.
عرض کردند: اشتیاق به بهشت ما را زرد و ضعیف کرد.
حضرت فرمود: حق است بر خداوند که عطا فرماید آنچه را که مخلوق از او
امید دارند.

حضرت از آنها گذشت به سه نفر دیگر لاغرتر از قبلی ها بنظر می رسیدند.
فرمود: شما چرا لاغر می بینم؟
عرض کردند: حب الله.

دوستی و علاقه به ذات پاک خداوند ما را لاغر نموده.
حضرت عیسی توجهی عمیق به آنها نمود و فرمود: انتم المقربون.
شما مقرب درگاه خداوند هستید⁽¹⁷⁾.

105: من به خدا حسن ظن دارم

در اوایل مرجعیت آیه الله العظمی بروجردی (رحمه الله) مقداری وجوهات به
حوزه علمیه قم می رسید، و آبه الله العظمی بروجردی، به طلاب حوزه شهریه
مختصری می دادند در سال دوم یا سوم اقامت ایشان چند نفر از علمای برجسته
دریافتند که وجوه به مقداری شهریه آن ماه نرسیده است، و آقای بروجردی نمی
تواند شهریه آن ماه را بپردازد.

چند نفر از علمای بزرگ از جمله آنها حضرت امام خمینی (رحمه الله) که در
آن زمان با عنوان «حاج آقا روح الله» خوانده می شد نامه محرمانه ای برای

آقای فلسفی خطیب توانا و مشهور (رحمه الله) فرستادند که در قسمتی از آن نامه چنین نوشته شده بود :

آقایان حاج علی نقی کشانی، خسرو شاهی و حاج حسین آقا شالچی و بعضی دیگر را به منزلتان دعوت کنید و به آنها بگوئید حوزه در معرض خطر است مبلغی به عنوان وام بدهید،

تا آقای بروجردی شهریه این ماه را بدهد، بعد کم کم وجوهات می رسد و وام شما پرداخت می گردد.

آقای فلسفی می نویسد : چون موضوع مربوط به آیه الله بروجردی بود، فکر کردم بهتر است خود ایشان را ببینم و بپرسم آیا اجازه می دهند، چنین اقدامی کنم، به قم رفتم و به محضرش رسیدم و ماجرا را عرض کردم، ایشان با کمال صراحت و متانت فرمودند :

خداوند هرگز مرا از عنایت خود محروم نفرموده است، من به خدا حسن ظن بسیار دارم، این مطلب مالی را با آنها در میان گذاشتن و مطالبه کمک کردن، با حسن ظنی که من به خدا دارم سازگار نیست، اگر پولی از وجوه رسید که به طلاب می دهم و گرنه از کسی تقاضا نمی کنم.

عرض کردم : به عنوان قرض از آنها بگیریم نه رایگان.

فرمودند : خیر من به خدا حسن ظن دارم.

فردای آن روز خدمت ایشان برای خداحافظی رفتم، در آنجا حاج احمد خادمی و دیگران گفتند : دیروز عصر وجه قابل ملاحظه ای از کوییت رسید و پرداخت شهریه طالب شروع شده است، به محضر آیه الله بروجردی رفتم و عرض کردم بحمد الله خداوند یاری نمود.

فرمودند آری! یاری فرمود و باز یاری می فرماید: آری ارتباط آقای
بروجردی با ذات پاک خداوند این گونه قوی و تنگاتنگ بود، و بر حسب
روایات و به تعبیر خودشان حسن ذات اقدس الهی داشت (18).

آمد بدرت امیدواری کاو را بجز از تو نیست یاری
محنت زده ای، نیازمندی خجلت زده ای، گناهکاری
شاید ز در تو باز گردد نومیید، چنین امیدواری
زیید که شود به کام دشمن از دوستی تو دوستداری

106: از جانب خداوند است

عالم بزرگ، سید نعمت الله جزایری که از شاگردان محقق اردبیلی است، مس
گوید: محقق اردبیلی در سالهای قحطی و گرانی، آنچه را از آذوقه و طعام؛ در
خانه داشت بین مستمندان تقسیم می نمود و برای خود به اندازه یک سهم از
سهم فقراء می گذاشت.

در یکی از سالها قحطی، چنین کرد، همسرش ناراحت و خشمگین شده به او
گفت: فرزندانمان در چنین سالی، وامانده و تهی دست باقی گذاشتی، تا مثل
سایر مردم به گدایی بیفتند؟

محقق اردبیلی از همسرش گذشت و به مسجد کوفه رفت و در آنجا به
اعتکاف و عبادت سه روزه همراه روزه و نماز پرداخت، در روز دوم اعتکاف،
شخصی چند بار گندم مرغوب و آرد خوب که بر پشت چارپایان قرار داده بود،
به خانه او آورد و به همسرش تحویل داد و گفت:

این بارها را صاحب منزل محقق اردبیلی که اکنون در مسجد کوفه به اعتکاف
اشتغال دارد، فرستاده است.

هنگامی که ایام اعتکاف تمام شد و محقق اردبیلی به خانه اش بازگشت، همسرش به او گفت: طعامی را که توسط آن اعرابی فرستاده بودی بسیار مرغوب و خوب بود.

محقق اردبیلی که از این طعام بی خبر بود، دریافت که از جانب خداوند و امداد الهی بوده، حمد و سپاس الهی را بجا آورد⁽¹⁹⁾.

چو خوش باشد که دلدارم تو باشی	ندیم و مونس و یارم تو باشی
دل پر درد را درمان تو سازی	شفای جان بیمارم تو باشی
ز شادی در همه عالم نگنجم	به بوی آنکه گلزارم تو باشی
اگر چه سخت دشوارست کارم	شود آسان، چو در کارم تو باشی
اگر جمله جهانم خصم گردند	نترسم، چون نگهدارم تو باشی
اگر نام تو گویم بندم، چون عراقی	که می خواهم که دلدارم تو باشی

107: برهان نظم و اثبات وجود خدا

داستانی از نیوتن می کنیم، شما می دانید نیوتن متخصص در هیئت علم نجوم بود و به هیئت علاقه زیادی داشت، لذا در کارگاه خودش یک منظومه شمسی درست کرده بود که بوسیله برق روشن می شد.

یک خورشید، یک کره ماه، یک کره مریخ و... درست کرده بود، این یازده سیاره را به ترتیبی که هست قرار داده بود، وقتی کلید برق را می زد همه اینها روشن می شد و به حرکت در می آمد، خیلی جالب بود، همه حرکات مثل منظومه شمسی بود، بعضی وقتها که از کار خسته می شد کلید برق را می زد و به تماشای آن می نشست، راستی هم که چنین صحنه خیلی تماشائی است حتی برای ما که اهل فن نیستیم، او که از همین تماشا هم کلی بهره علمی می برد.

بلاخره یک روز رفیقش به داخل کارگاه آمد، یک صندلی گذاشت و نشست و با هم مشغول صحبت شدند، همین طور که گرم صحبت بودند، نیوتن بدون اینکه دوستش متوجه شود، کلید برق را زد و منظومه شمسی به حرکت درآمد رفیق مادی گرای او خیلی تعجب کرد، مدتی نگاه کرد و گفت :

آقای نیوتن کار خیلی جالبی است، خیلی عالی ساخته شده، خودت آن را ساختی یا دیگری درست کرده ؟ راستی که کار بسیار جالبی است.

نیوتن با اعتنائی گفت : نه دوست من وجود اینها تصادفی است، تصادفا این منظومه شمسی در این جا پیدا شده، کسی آن را نساخته است، تصادفا این خورشید حرکت می کند و همین طور این کره زمین و سایر کرات، اینها همه اش تصادف است.

دوستش یک مقدار صبر کرد و گفت : آقای نیوتن مسخره نکن، چه کسی این را برایت درست کرده ؟

نیوتن جواب داد یک بار که گفتیم اتفاقی درست شده، رفیقش عصبانی شده و گفت : آقای نیوتن خودت را مسخره می کنی یا مرا! آخر تصادف یعنی چه ؟ این دم و دستگاه را یک آدم عادی نمی تواند درست کند و حتما باید فرد متخصص باشد، چگونه می گویی تصادفا به وجود آمده است ؟

نیوتن بلافاصله گفت : آقای عزیز وقتی من می گویم این منظومه شمسی که با برق کار می کند و خیلی ساده هم هست بر اثر تصادف پیدا شده، تو عصبانی می شوی، ولی خود تو وجود این عالم هستی را با این نظمش، این کهکشانش را با این دقتش، این کره زمین را با آن همه حرکات گوناگون دقیق و این عالم هستی را با این نظم و برنامه عجیب، تصادفی می دانی و حرف خود را عقلانی؟! تو ادعا مرا مسخره و باور نکردنی می دانی و توقع داری که دیگران حرفهای

تو را بپذیرند؟ تو که می دانی و توقع داری که دیگران حرفهای تو را بپذیرند؟ تو که می دانی این چند سیاره کوچک نمی تواند خود به خود به وجود آمده باشد، چگونه پذیرفته ای که این عالم هستی بدون خالق و منظم باشد؟ می گویند، رفیق نیوتن از همان جا موحد شد، یعنی منظومه شمسی نیوتن، رفیق نیوتن را موحد کرد، عقلش را بیدار کرد، دست از لجajتش برداشت و گفت: راست می گوئی، مسلم است که بر این عالم هستی خالق حکیم و مدبری حکم فرما است. (20)

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته	عکس نورت تابشی برکن فکان انداخته
نقش بند عطرت نقش جهان انگیخته	بر بساط لا مکان شکل مکان انداخته
چیست عالم؟ نیم ذره در فضای کبریات	آفتاب قدرتت تابی بر آن انداخته
کیست جان ازعکس روی تو آئینه دل گلشنی	بلبل جان غلغلی در گلستان انداخته
یک نظر کرده خروش از عالمی بر خواسته	یک سخن گفته غریبوی در جهان انداخته
کی بانوار تو بینم آخر این ذرات را؟	باز در کتم تو آری هم چنان انداخته؟

108: همه حروف اسماء الله است

حاکم جرجانی به اسناد خود از حضرت امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده که: مردی یهودی خدمت پیغمبر خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) رسید، عرض کرد:

فایده این حروف هجاء چیست؟

حضرت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: جواب او را بده و دعا کردند اللهم وفقه و سده.

امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: هیچ حرفی نیست مگر اسمی از اسماء الله تعالی عزوجل باشد، آنگاه فرمودند:

الف: اسم الله که خدایی جز او نیست، او همیشه زنده و قائم و تواناست.

ب: باقی پس از فناء خلق است.

ت : توأب و قبول كننده و توبه پذير بندگان است.

ث : ثابت نگاهدارنده ايمان بندگان ثابت قدم است.

ج : جل ثناء جلالت قدر و قدوسيت او و اسماء بى حد است.

ح : حق و حى و حلیم است.

خ : خبير و واقف و بينا و علیم است : ان الله خبير بما تعملون.

بدرستى كه خدا بر همه چيز دانا و بينا بر اعمال بندگان است.

د : ديان يوم الدين، دين و قرض همه بندگان را خدا روز قيامت اداء مى كند، قرض همه بندگان در هر كدام رو باشد اداء كند.

ذ : ذو الجلال الاكرام است.

ر : رؤوف و مهربان است.

ز : زين المعبودين «افتخار بندگان» است.

س : سمیع و بصير، «شنوا و بينا» است.

ش : شكرپذير بندگان مومن است.

ص : صادق در وعده و وعيد است لا يخلف الله وعده.

ض : ضار و نافع است، ضرر را دفع مى كند و نفع را مى رساند.

ط : طاهر و مطهر است به طهارت ذاتى و راستين و حقيقى.

ع : عالم به عباد و بندگان و مخلوق هر چيزى است.

غ : غياث مستغيثين و پناه آورندگان در هر زمان و مكان است.

ك : كافي است براى همه، در همه وقت و همه زمان كه نظير و شبيه و مثل و ماندى ندارد و نه زائيده شده و نه مى زايد.

ل : لطيف بر بندگان است به لطف خاص و الطاف خفيه.

م : مالک دنيا و آخرت است.

ن : نور آسمان و نور عرض و زمین و نور دل بندگان مومن است.

و : واحد صمد است که الله الصمد

ه : هادی خلق و مخلوق است که هو الذی خلق فهدی.

ل. لا مشدد در الله برای تاکید یگانگی است که شریک ندارد.

ی : ید الله باسط علی خلق است که قدرت و قوت او به همه جا و همه کس

در هر زمان و مکان احاطه علمی دارد.

باز پیغمبر ﷺ در حق حضرت علی عَلِيٍّ دعا کردند.

پیامبر ﷺ فرمودند : یا علی این سخنی بود که خداوند به این سخن راضی

است به دنبال این سخن یهودی مسلمانان شد. ⁽²¹⁾

109 : امید به کرم او داریم

مرحوم شهید دستغیب می فرماید : اگر دیدی در رحمت باز نشد نا امید نشو
بلاخره دری است که هیچ کس از آن ناامید نشده یکی از بزرگان می گوید
شیطان هم از این در آمد و محروم نرفت و آب باب و در «اعتماد به کرم الهی»
الهی است.

من و شما که از شیطان پست تر نیستم، چطور شیطان به کرم خدا تکیه کرد و
از او خواست تا روز قیامت مهلتش بدهد من و تو هم بگوئیم پروردگار را اگر
ما قابل مهمانی تو نیستیم، لکن امید به کرمت داریم که ما را هم از جمله
مهمانانت قرار دهی. ⁽²²⁾

110 : بلاها ماء مور رجوع ما به پروردگار است

مرحوم شهید دستغیب می فرماید :

روایت است که می فرماید : وقتی که بلائی آمد «یا بلای عمومی مثل وبا
طاعون، با بالای شخصی مثل فقر، مرض» اگر می خواهید بدانید بلا طول می

کشد یا نه، ببینید حال التجاء و زاری دارید یا نه اگر هست که بلا زود بر طرف می شود.

این بلاهائی که به ما توجه می شوند ماء مور رجوع ما به پروردگارند، یکی از مصالح بلا همین است که خدا را بخوانیم، اما جان فدای کسی که منتظر بلا نباشد، بلکه خودش متوجه رب العالمین شود، پس از استجاب دعا هم باز در خانه خدا را رها نکند، البته مصلحت باشد حاجت روا خواهد شد. (23)

111: خدا هرگز غایب نیست

مراسم حج فرا رسیده بود، امام صادق علیه السلام در مکه بودند، و مسلمانان از مقام علمی آن حضرت بهره مند می شدند، عده بسیاری در مسجد الحرام به محضرش آمده و احکام الهی و مسائل حج و تفسیر آیات قرآن را از آن حضرت می آموختند.

چند نفر از مادیون که منکر خدا بودند، مانند: ابن ابی العوجاء، ابن طالوت، ابن اعمی، ابن مقفع با چند تن دیگر به مسجد الحرام آمدند و جلسه خصوصی داشتند، این گروه به «ابن ابی العوجاء» گفتند: آیا می توانی با غلط اندازی، این مرد «اشاره به امام صادق علیه السلام را که در آنجا نشسته محکوم کنی؟ و با طرح سوال پیچده ای کاری کنی که از پاسخ به آن درمانده گردد و نزد آنانکه در حضورش هستند، سرافکنده و رسوا شود زیرا تو خود می بینی که مردم دلباخته او شده اند، و او به عنوان علامه زمان، معروف گشته است.

ابن ابی العوجاء گفت: آری پیشنهاد شما را می پذیرم، همان وقت برخاست و مردم را شکافت و به پیشنهاد و به پیش رفت و جلو امام صادق علیه السلام نشست و سوال خود را پس از کسب اجازه، چنین مطرح کرد:

تا کی این خرمنگاه «اشاره به کعبه» را با پای خود می‌کوبید، و به این سنگ پناه می‌برید، و این خانه ای را که از آجر و کلوخ بالا رفته می‌پرستید و مانند شتری که رم کند، کنار آن جست و خیز می‌کنید، هر کس در این باره بیندیشد می‌فهمد که در این کار شما، حکیمانه نیست، فلسفه این کار را برایم بیان کن، چرا که تو و پدرت اساس و پایه این این برنامه هستید؟!!

امام صادق علیه السلام پس از بیاناتی فرمودند: «این کعبه، خانه ای است که خداوند بندگان را برای پرستش خود، به این خانه دعوت کرده است تا با آمدن به اینجا، آنها را در مقدار اطاعتشان بیازماید، از این رو آنان را به تجلیل از این مکان مقدس فرا خوانده، و آن را قبله گاهشان ساخته و این مکان مقدس فراخوانده، و آن را قبله گاهشان ساخته است و این خانه مرکزی برای کسب خشنودی خدا، و راهی است که انسانها را به سر منزل مقصود می‌رساند. خداوند دو هزار سال قبل از گستردن زمین «و بیرون آمدن آن از آب» آن را آفریده، پس سزاوارترین کسی که باید از او امر او پیروی کرد، و از محرمات او دوری جست، آن خدایی است که ارواح و صورتها را آفرید.

ابن ابی العوجاء گفت: شما از شخصی که غایب و نادیده است «یعنی خدا» سخن به میان آوری و او را تکیه گاه سخن خود قرار دادی «و این کار برای قانع کردن طرف، کافی نیست».

امام صادق علیه السلام فرمودند: خدا هرگز غایب نیست، همه چیز از آثار اوست و شاهد بر او می‌باشد و او از رگ گردن به انسان نزدیکتر است.

امام صادق علیه السلام آنچنان نشانه‌های خدانشناسی را برای او تشریح کردند، که حیران و مبهوت شد.

آنگاه امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: همان خدا توسط پیغمبرش، کعبه را قبله گاه مسلمانان ساخته، و پرستشگاه یکتا پرستان قرار داده است.

پاسخهای امام، آنچنان ابن ابی العوجاء را حیران و ساکت کرد که نزد یاران خود آمد و گفت: من به شما گفتم، فرشی برایم بگسترانید که زیر دست من باشد ولی شما مرا به اخگری سوزان افکندید.

یعنی من از شما خواستم که مرا با کسی به مناظره وادارید که مقهور من گردد ولی شما مرا در چنبره چنین دانشمندی قرار دادید که مقهور او شدم.

ابن ابی العوجاء گفت: آیا چنین حرفی به من زنید، همانا او «امام صادق (علیه السلام)» فرزند آن کسی است «پیامبر» که سر این مردم «اشاره به حاجیان» را به «عنوان یکی از دستورهای حج» تراشیده است.⁽²⁴⁾

112: سخن خدا با بندگان

بندگان من شش چیز از شماست و شش چیز از من:

- 1- توبه از شما و آمرزش از من.
- 2- طاعت از شما و بهشت از من.
- 3- شکر از شما و روزی از من.
- 4- رضا از شما و قضا از من.
- 5- صبر از شما و بلا از من.
- 6- دعا از شما و اجابت از من.

حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره گنجی که از پسران یتیم زیر دیوار بود⁽²⁵⁾ فرمودند:

به خدا طلا و نقره نبود، تنها لوحی بود که چهار جمله در آن نوشته شده بود:

- 1- منم خدای یگانه جز من خدایی نیست، و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرستاده من است.

2- عجباً کسی که به قضا و قدر یقین دارد و چگونه در طلب رزق تعجیل می کند؟

3- شگفتا آن که وضع این عالم را می بیند چطور منکر آخرت می شود.

4- عجباً آن کسی که یقین به مرگ دارد چگونه دلش شاد می گردد. (26)

113: صفاتی که خدا به بندگان خویش می دهد

رسول خدا ﷺ فرمودند :

چون خداوند کسی را دوست دارد هشت صفت به او الهام می کند یعنی او را

به هشت کار بگمارد عرض کردند : آن صفات چیست ؟

حضرت فرمودند :

1- چشم پوشی از نامحرم.

2- ترس از خدا.

3- حیا.

4- اخلاق صالحان و برجستگان.

5- صبر.

6- امانت داری.

7- راستی.

8- سخاوت. (27)

114: هر کس با هشت طایفه بنشیند خدا...

پیامبر ﷺ فرمودند : هر کس با هشت طایفه بنشیند خدا هشت چیز را در

وجودش زیاد می کند :

1- هر که با توانگری بنشیند، خدا محبت دنیا را در دلش زیاد کند.

2- هر که با بینوایان صالح بنشیند، شکر و رضایتش زیاد شود.

- 3- هر که با سلاطین بنشیند، قساوت و تکبر افزایش یابد.
- 4- هر که با زنان مجالست کند، نادانی و شهوتش را بیفزاید.
- 5- هر که با کودکان همنشین شود، روح جرات بر گناه و شرع آزاد است. قهرا سرایت این روحیه در بزرگ سبب جرات و گناه او می شود...
- 6- هر که با صالحان بنشیند، رغبتش به طاعت فزون گردد.
- 7- هر که با علماء نشیند، علمش بسیار می شود.
- 8- کسی که با زهاد همنشین شود میلش به آخرت بیشتر شود (28)

115: هر کس به خدا توکل کند در امان خواهد ماند

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مردی بود که همیشه توکل به خدا می کرد و غالباً برای تجارت از شام به مدینه می آمد، یک روز دزدی، راه بر این مرد تاجر گرفت و شمشیرش را به قصد کشتن وی برکشید.

تاجر گفت: ای دزد! اگر مقصود تو مال من است حاضرم مالم را در اختیار تو بگذارم ولی مرا نکش. دزد گفت: تو را باید بکشم، اگر این کار را نکنم، اسرار مرا فاش خواهی کرد.

تاجر که فهمید که کشته خواهد شد، به دزد گفت: پس به من مهلت بده تا دو رکعت نماز بخوانم، دزد قبول کرد، تاجر مشغول نماز شد و دست به سوی آسمان بلند نمود، عرض کرد: خدایا از پیغمبر تو شنیدم که فرمود: هر کس به خدا توکل کند و نام تو را ذکر کند در امان و سلامت خواهد ماند.

بنابر این در این صحرا یار و یآوری جز تو ندارم و به کرم تو امیدوارم چون این کلمات را بر زبان جاری ساخت و خود را به دریای توکل انداخت، ناگهان شخصی با عمامه سبز در حالی که سوار بر اسبی سفید بود ظاهر گشت، دزد، تاجر را رها کرد و به سوی آن سوار رفت آن شخص با یک ضربه شمشیر، دزد

را به دو نیم کرد و او را از بین برد، سپس با کمال خوشروئی به نزد تاجر آمد و گفت :

ای کسی که به خدا توکل کردی ! دشمن تو را کشتم و خدای متعال تو را از شر او راحت کرد.

تاجر گفت : تو چه کسی هستی که مرا در این بیابان یاری نمودی ؟

گفت : من توکل و اخلاص تو هستم که حق تعالی مرا به صورت ملکی آفریده، در آسمان بودم که جبرئیل به من گفت : صاحب خود را دریاب و دشمن او را هلاک نما، برای همین من فوراً برای تو به زمین آمدم، در این موقع تاجر به سجده افتاد و شکر الهی را بجا آورد آن سوار غایب شد و تاجر به مدینه آمد واقعه را با جناب رسول الله عرض نمود، حضرت فرمودند : آری توکل این چنین است، توکل، انسان را به اوج سعادت می رساند و درجه متوکل به اندازه انبیا و اولیا و شهداست و نتیجه توکل، همای رستگاری و تقرب به خداست. (29)

116 : هر چه خدا خواست همان می شود

مرحوم صدر الحکماء شیرازی که پزشک متدین و شریفی بود، در جوانی در جهرم طبابت می کرد، روزی شخصی را که زیر بغلش را گرفته بودند از روستایی برای معالجه نزد وی آوردند، می گوید : دیدم مرض او یکی دو تا نیست و غیر قابل علاج است، خلاصه مردنی است گفتم : دوائی به او نمی دهم، همراهیان او از دست من ناراحت شدند، حتی به من زخم زبان زدند و گفتند : معلوم می شود که تو چیزی از طبابت نمی دانی.

من هم ناراحت شدم و از روی تمسخر گفتم : بپرید یونجه به او بدهید، خواستم با این حرف به آنها طعنه بزنم مدتی گذشت، روزی دیدم همان مریض

با پرستارش آمدند و یک گوسفند و مقداری زیادی روغن و کشک آوردند و از من عذر خواهی نمودند و گفتند : شما که چنین دوايي را می دانستيد، چرا از اول نگفتيد، چون همان يونجه خوبش کرد.

بنابر اين همه چيز دست خداوند است، گاهي آنچه سبب نيست خداوند سببیت به او می دهد و گاهي هم سببیت را از سبب می گيرد.

در سبب سازيش سرگردان شدم وز سبب سوزيش هم حيران شدم

حکایتی از آیت الله بهاء الدینی

ایشان می فرماید : شش ساعت از شب گذشته بود، چراغها خاموش و اهل خانه همه خوابیده بودند، ناگهان صدای کوبیدن در مرا از خواب بيدار کرد، در را گشودم، دیدم زنی ايستاده است، چون مرا دید، گفت : حاج آقا چراغ بقالی روشن است، در را بستم و به اتاق رفتم، در ذهن خود می گذراندم که اين چه خبری بود، آن هم در اين وقت شب، چرا بعضی مزاحمت می کنند!!

چشمها را روی هم گذاشتم که بخوابم، صدای خفیفی شنيدم، دقت کردم، حدس زدم حرکت سوسک باشد چراغ را روشن کردم، دیدم دو عقرب بزرگ و سیاه نزدیک بچه کوچکمان در حال راه رفتن هستند فورا آنها را از بين بردم، چراغ را خاموش کردم، ناگهان متوجه شدم آن زن ماءمور بيدار کردن ما و سبب نجات اين طفل معصوم بوده است.⁽³⁰⁾

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

117 : هدف او خدا نبود

در روایات آمده که شخصی از بنی اسرائیل بیشتر وقتها همراه حضرت موسی عليه السلام بود، و احکام فقه و مسائل تورات را از ایشان فرا می گرفت و به ديگران می رساند و تبليغ دين می کرد.

مدتی گذشت و حضرت موسی او را ندید، روزی جبرئیل نزد موسی بود که ناگاه میمونی از پیش ایشان گذشت، جبرئیل گفت: آیا او را شناختی؟ حضرت فرمود: نه.

جبرئیل فرمود: این همان شخص است که احکام تورات را از تو یاد می گرفت، این صورت ملکوتی و باطنی اوست در عالم آخرت.

حضرت موسی تعجب کرد و پرسید: چرا به این شکل در آمده؟ جبرئیل گفت: چون که هدف او از تعلیم و تعلم احکام تورات این بود که مردم او را به عنوان فقیه و دانشمند به حساب آورند، هدف او خدا نبود و اخلاص نداشت، به همین دلیل شکل و قیافه او در عالم آخرت مانند میمون خواهد بود. (31)

118: مناجات امام حسین علیه السلام با خدا

انس پسر مالک می گوید: در سفر حج همراه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام بودم، کنار قبر رفتم، نمازش در آنجا به طول کشید، من خود را مخفیانه به نزدیک رساندم، شنیدم این اشعار را می خواندند:

یا رب یا رب انت مولاه	فارحم عبیدا الیک ملجاء
طوبی لمن کان خادما ارقا	یکشوا الی ذی الجلال بلوه
و ما به عله ولا سقم	اکثر من حبه لمولاه
اذا اشتکی بشه و غصبته	اجابه الله ثم لباه
اذا ابتلا بالظلام مبتها	اکرمه الله ثم ادناه

ای پروردگار و خدایی که تو مولا و سرورش هستی، بندگان را که به سوی تو پناه آورده اند، مشمول رحمت قرار بده.

خوشا بحال کسی که خادم و شب زنده دار و اشک ریز در خانه تو است و گرفتاریش را به سوی تو آورده و از تو رفع آن را می خواهد آن کس که در عین گرفتاریها، قبلش سرشار از محبت است.

وقتی رفع گرفتاری و اندوهش را از تو می خواهد، خواسته اش را اجابت می کنی و پاسخ می دهی.

و وقتی که گرفتار ستم ستمگران شد و با تضرع روی به سوی تو آورد، او گرامی داشته و مقرب پیشگاهت می نمائی.⁽³²⁾

119 : خداوند متعال با تو چه کرد

محدث مشهور، سید نعمت الله جزایری می نویسد :

مرد مستمندی از دنیا رفت و از صبح که جنازه او را برداشته تا هنگام غروب از او فارغ نشدند، زیرا جمعیت زیادی برای تشیع جنازه او آمده بودند ولی بعدها او را در خواب دیدند و از سوال کردند : خداوند متعال با تو چه کرد؟ گفت : خداوند مرا آمرزید و لطف زیادی در حق من روا داشت ولی رسیدگی به حساب بندگان خیلی دقیق بود به طوری که روزی بر در دکان یکی از دوستانم نشسته بودم و روزه دار دندان خود دو نیمه کردم، در این هنگام به یادم آمد که گندم من نیست آن دانه گندم نصف شده را روی گندمهای او انداختم و رفتم، برای همین خداوند از ثواب و حسنات من به اندازه نقص قیمت گندمی که شکسته بودم کم کرد.⁽³³⁾

120 : خدا اینها را می داند

هارون الرشید به بهلول گفت : می خواهم که روزی تو را مقرر کنم، تا فکرت آسوده باشد.

بهلول گفت : مانعی ندارد ولی سه عیب داد.

اول : نمی دانی به چه چیزی محتاجم، تا مهیا کنی.

دوم : نمی دانی چه وقت می خواهم.

سوم : نمی دانی چه قدر می خواهم ولی خداوند اینها را می داند، با این تفاوت که اگر خطائی از من سر بزند تو حقوقم را قطع خواهی کرد، ولی خداوند هرگز روزی بندگانش را قطع نخواهد کرد.⁽³⁴⁾

121 : ای موسی به خدا بگو روزی تو را نمی خواهم و...

آورده اند که کافری در بنی اسرائیل بود که مدت ششصد سال در حال کفر و بی دینی گذارنیده بود، روزی حضرت موسی علیه السلام به کوه طور به جهت مناجات با رب غفور می رفت، این کافر او را ملاقات نمود و به سوی گفت : ای موسی اراده کجا داری ؟

حضرت موسی فرمودند : اراده مناجات با خدای سبحان را دارم.

آن کافر عرض کرد : که مرا به خدای تو پیغامی است این پیغام را به خدای خودت بازگو کن.

حضرت قبول نمود و عرض کرد : یا موسی به خدای خودت بگو که از خدائی تو تنگ و عار دارم و اگر تو روزی دهنده من هستی من را احتیاج به روزی تو نیست.

حضرت موسی علیه السلام از گفته او پریشان و متغیر الحال شده و به جانب کوه طور روانه شد، بعد از فراغ از مناجات با قاضی الحاجات حضرت موسی خجالت کشید که آن نوع کلمات را که آن کافر گفته بود به خداوند عرض کند.

از جناب حق تعالی خطاب رسید : ای موسی چرا پیغام بنده مرا نرسانیدی آن بنده ای که با ما بیگانگی می نماید و از خدائی ما اعراض کرده.

موسی علیه السلام عرض کرد : خداوندا خودت بهتر میدانی که وی چه گفت.

خطاب رسید : ای موسی به او بگو اگر تو از خدائی ما ننگ و عار داری ما از اینکه تو ما هستی ننگ و عار نداریم و اگر تو روزی ما نمی خواهی من بی خواست تو روزی تو را به تو می رسانم.

حضرت موسی از کوه طور برگشت و پیغام خداوند را به آن کافر عاصی رسانید چون آن مرد پیغام خداوند عالم را شنید، ساعتی سر خود را پائین انداخت و در فکر فرو رفت، پس سر خود را بلند نمود و گفت :

ای موسی بزرگ پادشاهی است کریم بنده نوازی، ای دریغا که من عمرم را ضایع کردم و به بطالت و تبه کاری گذارنیدم، ای موسی دین اسلام و راه حق را به من عرضه کن، حضرت موسی علیه السلام اسلام را عرضه داشت و آن کافر کلمه توحید و شهادت بر زبان جاری کرد و بعد از آن به سجده رفت در همان حالت جان به جان آفرین تسلیم نمود و روح او را به اعلا علیین بردند.

وقتی که یک سجده برای خدا گناه ششصد ساله مرد کافر آمرزیده شود هیچ جای تعجب نیست که خداوند با سجده پنجاه یا شصت ساله ما گناهان ما را بیامرزد و آمرزیده از دنیا رویم. ⁽³⁵⁾

122 : می ترسم لذت آب، مرا از لذت ذکر باز دارد

روایت شده موسی علیه السلام عرض کرد : خداوندا می خواهم آن مخلوق تو را که خودش را برای ذکر تو خالص و محض در طاعت تو کرده است را ببینم.

خطاب رسید موسی کنار فلان دریا برو تا آنکه را که می خواهی به تو بنمایانم.

حضرت موسی علیه السلام بیرون رفت تا به کنار آن دریا رسید، درختی در کنار دریا دید که مرغی بر شاخه ای از آن درخت نشسته در حالی که آن شاخه به

طرف دریا میل نموده و کج شده و آن مرغ مشغول به ذکر خدا است، پس آن حضرت از آن مرغ حالاتش را سوال کرد.

آن مرغ عرض کرد: ای موسی از وقتی که خداوند مرا آفریده من روی این شاخه مشغول عبادت او هستم و ذکر او می نمایم و قوت و غذای من لذت ذکر خداوند است.

حضرت موسی از او سوال نمود: آیا از آنچه در دنیا یافت می شود چیزی را آرزو داری.

مرغ گفت: نه، ولی در قلب خود یک آرزو دارم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: آن آرزو چیست.

مرغ گفت آن این است که یک قطره از آب این دریا را بباشم حضرت موسی تعجب نمود و گفت: ای مرغ، میان منقار تو و آب این دریا که چندان فاصله ای نیست چرا منقار خود را به آب نمی رسانی مرغ عرض کرد، می ترسم لذت آن آب مرا از لذت ذکر پروردگارم باز دارد و مرا از ذکر او در این لحظه که آب بباشم باز دارد.

پس موسی از روی تعجب دو دست خود را بر سر زد. ⁽³⁶⁾

123: در همه حال خداوند را خداوند خود دانی

بزرگی را پرسیدند، بندگی چیست؟

گفت: بندگی آن است که خداوند را در همه حال خداوند خود دانی و خود را به همه حال و به همه وجود بنده خوانی و بر بساط عبودیت هیچ کس بهتر از عیسی علیه السلام قدم نگذاشت، چون گفت: من بنده خدایم ای برادر بنده بودن چیزی است و بندگی کردن چیز دیگر.

اگر بنده بودن و بندگی کردن یکی بود هرگز ابلیس را رو سیاه نمی کردند و
به خنجر «لعنت» مجروح نکرده بودند. (37)

می کند زلفت منادی بر در دل‌های که من گوهر خورشید در دامن شب گم کرده ام
گوهر یکتای بحر دودمان دانشم لیکن از ننگ سرافرازی، لقب گم کرده ام
ای بهائی تا که گشتم ساکن صحرای عشق در ره طاعت، سر راه طلب گم کرده ام (38)

124: آن زن همنشین حضرت داود است

امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند به حضرت داود علیه السلام وحی کرد:
برو به فلان زن دختر «اوس» که نامش خلاره است مژده بهشت بده و او را
آگاه کن که تو در بهشت همنشین او هستی.

حضرت داود علیه السلام به خانه آن زن رفت و در خانه را زد.

زن از خانه بیرون آمد تا حضرت را دید گفت:

آیا در مورد من وحی رسیده است که به خانه من آمده ای؟

حضرت داود علیه السلام فرمود: آری.

زن گفت: آن چیست؟

حضرت داود فرمود: آن وحی الهی است در فضیلت تو.

زن گفت: او من نیستم، شاید زنی همانم من باشد، چون من لیاقت آن را
ندارم.

حضرت داود فرمود: آن زن تو هستی.

زن گفت: به خدا کاری که مرا به چنین موفقیت رسانده باشد از خود نمی

بینم.

حضرت داود علیه السلام به او فرمودند: اندکی از زندگی خود را برایم بگو.

زن گفت : هر درد و زیان و رنجی به من می رسد صبر می کنم و صبر کردم
حتی از خدا نخواستم آن را برطرف سازد و برای صبرم پاداش نخواستم و
همواره شکر خدا را نمودم.

حضرت فرمودند : به او گفتم به همین خاطر به چنین مقامی رسیدی. ⁽³⁹⁾

125 : تا تو می دانی که من خداوند...

در بنی اسرائیل مردی بود که بسیار گناه کرده و بسیار تو به نموده بود.
روزی در اندیشه شد که از بس جفا و خطا و معصیت کرده بود، دلش از
خودش گرفته بود، درخواست و از دلتنگی به صحرا رفت و گفت : بار خدایا! از
بس جفا و بی حرمتی کردم دلم گرفت و جانم به گلویم رسید و شرم دارم که
توبه کنم، تا کی از این جفاهای من ؟...

ندا رسید که : ای بنده من ! اگر هزار چنین کنی، تا تو می دانی که من
خداوند آمرزگارم و بر گناه آمرزیدن توانایم، مرا شرم کرم باز می دارد که تو
عقوبت کنم.

ای جان برادر! کمی فکر کن که آیا سزاوار است که چنین خدایی را معصیت
کرد.

و آیا توفیق توبه پیدا خواهم کرد.

اگر توبه کردم آیا توبه ام پذیرفته است.

آیا اگر گناه کنم و توبه نمایم بهتر است یا گناه نکنم و دوست خدا باشم.

به قول معصوم علیه السلام آیا می شود ادعای دوستی خدا کرد و معصیت او نمود.

(40)

126 : مناظره امام هشتم علیه السلام با منکر خدا

یکی از منکران وجود خدا، نزد حضرت رضا علیه السلام آمد، گروهی در محضر آن حضرت بودند.

امام علیه السلام به او فرمودند : اگر حق با شما باشد، ولی چنین نیست، در این صورت ما و شما برابریم و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید و اگر حق با ما باشد - چنانکه همین است - در این صورت ما رستگاریم و شما زیانکار و در هلاکت خواهید بود.

منکر خدا گفت : به من بفهمان که خدا چگونه است ؟ و در کجاست ؟

امام علیه السلام فرمودند : وای بر تو، این راهی که می روی غلط است، خدا چگونگی را چگونه کرد، بدون آنکه را به چگونگی، توصیف شود و او مکان را مکان کرد بی آنکه خود دارای مکان باشد، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود و با هیچ یک از نیروی حس، درک نمی شود و به هیچ تشبیه نمی گردد.

منکر خدا : دگر خدا را با هیچ یک از نیروهای حس، درک نمی شود بنابراین او چیزی نیست.

امام علیه السلام فرمودند : وای بر تو، اینکه نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند، او را انکار کردی، ولی ما در عین آنکه نیروهای حس ما از درک ذات پاک او عاجز است، به او ایمان داریم و یقین داریم که او پروردگار ما است و به هیچ چیزی شباهت ندارد.

منکر خدا گفت : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است ؟

امام علیه السلام فرمودند : به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است.

منکر خدا گفت : دلیل بر وجود خدا چیست ؟

امام علیه السلام فرمودند : من وقتی که به بیکر خودم می نگرم، نمی توانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم، زیانها و بدی هایش را از آن دور سازم و سودش را به آن برسانم، از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان دارای سازنده است، از اینرو به وجود صانع «سازنده» اعتراف کردم، به علاوه گردش سیارات و پیدایش ابرها، وزیدن بادهای و سیر خورشید و ماه و ستارگان و نشانه های شگفت انگیز و آشکار را دیگر را که دیدم، دریافتم که این گردنده ها، گرداننده دارد و این موجودات دارای سازنده و پردازنده می باشند. ⁽⁴¹⁾

127 : با این ذکر گوهر پیدا شد

جوانی بود که همیشه می گفت :

یا قدیم الاحسان اءحسن الی باحسانک القدیم

از او سبب آن را پرسیدن، گفت :

من قبل از این مدت لباس زنانگی می پوشیدم و با زنها در مجالس عروسی شرکت می کردم تا اینکه در مجلس عروسی امیر و پادشاهی حاضر بودم وقتی که مجلس تمام شد، نگهبان صدا زد در مجلس را ببندید، چونکه گوهر گرانبھائی گم شده و باید اهل مجلس را تفتیش و واریسی کنیم من از شنیدن این واقعه به حالتی گرفتار شدم که از بیان آن عاجزم.

نگهبانان شروع کردند به تفتیش حاضرین، ناگهان به من الهام شد که بگویم :

یا قدیم الاحسان احسن الی باحسانک القدیم

ای خدائی که از دیرباز احسان می کردی به احسان قدیمت به من احسان کن.

این ذکر را چند دفعه گفتم عهد کردم که این عمل زشت را ترک کنم کمی مانده بود که نوبت من برسد.

نگهبان صدا زد که گوهر پیدا شد، در این هنگام بی اندازه خوشحال شدم، برای همین است که همیشه این ذکر را می گویم.⁽⁴²⁾

128: زیر ناودان طلا گفت

ساده لوحی با رفقای خود به مکه معظمه مشرف شد، بعد از فراغ از اعمال حج و بیرون آمدن از مکه، همراهان به او گفتند: برات آزادی از آتش جهنم گرفته ای یا نه؟

آن ساده لوح گفت: مگر شما گرفته اید؟ همگی با یک کلمه واحده گفتند: بلی.

سپس آن مرد، مراجعت به مکه نموده و در زیر ناودان طلا رفت و عرض کرد:

خدایا برات آزادی مرا عنایت فرما!

بعد از این جمله نوشته ای به زیر افتاد که با خط خوانا نوشته بود:

فالان رق من النار

یعنی فلانی از آتش جهنم رها شد.⁽⁴³⁾

129: شما دورغش را بپذیرید و در بهشت جای دهید

امام صادق علیه السلام فرمودند:

چون روز قیامت شود، بنده ای را می آورند و فرمان می شود که او را به سوی آتش ببرند.

بنده بر می گردد و به پشت خود می نگرد.

خداوند جلیل می فرماید: او را باز گردانید، چون او را می آورند به او می

فرماید: بنده من چرا به پشت سر نگاه می کردی؟

بنده می گوید: پروردگارا! من چنین گمان بد به تو نداشتم.

خداوند می فرماید: گمانت به من چگونه بود؟

بنده می گوید: پروردگارا! گمانم به تو این بود که مرا بیمارزی و به رحمت

خودت در بهشت سکونت دهی.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

خداوند بزرگ می فرماید: ای فرشتگان من! به عزت و جلالم و به نعمتها و

بلاهایم سوگند که این بنده هرگز لحظه ای به من گمان نیک نبرد و اگر لحظه ای

گمان خوب به من داشت، او را به آتش نمی هراساندم شما دروغش را بپذیرید

و او را در بهشت جای دهید. ⁽⁴⁴⁾

130: عظمت های خدا در آسمانها

بسیار ضروری است که انسان تمام وقت عزیز خود را صرف امور جزئی

زندگی مادی و رسیدن به خواسته های حیوانی و شهوانی خود نکند بلکه اقلا

مقداری از وقت خود را صرف اندیشه در امور کلی نماید و بدین وسیله خود را

بزرگ و دارای سعه وجودی سازد شاید به مقام انسانیت برسد، مثلا ساعتی را

صرف اندیشه در عظمت جهان هستی نماید تا حدی عظمت خدای جهان آفرین

را بشناسد.

نظری به آفتاب نماید که حدودا یک میلیون و سیصد و چهار هزار برابر کره

زمین است و فاصله اش از زمین نود میلیون میل است و دارای 9 سیاره است

که یکی از آنها زمین ما است و هر سیاره ای یک یا چند ماه به حساب ما دور

آفتاب در حرکت است، در حالیکه این منظومه شمسی جزئی است از کهکشانی که در آن بیش از یکصد هزار میلیون سیاره است که بعضی از آنها چند میلیون از آفتاب بزرگتر است و گفته اند قطر این کهکشان دویست و بیست هزار سال نوری است و جز این کهکشان میلیونها کهکشان است که فاصله نزدیکترین آنها به ما هشتصد و پنجاه هزار سال نوری است منظور از سال نوری : سال دوازده ماه هر ماه سی روز و هر روز بیست و چهار ساعت و هر ساعتی شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه است و نور در هر ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر حرکت می کند پس $300 * 60 * 60 * 24 * 30 * 12 / 000 = 9 / 331 / 200 / 000 / 000$ و نیز گفته اند دورترین سیارات چهارده میلیارد سال نوری از ما دور است و طنطاوی مصری در تفسیر سوره و النجم گوید عدد ستارگان در این جو بی نهایت حدود 2 به علاوه 26 صفر حدس زده.

یا من فی المساء عضمته ⁽⁴⁵⁾

131: انسان به ماوراء ماده و عالم ارواح بی خبر است

یکی از محققین مثال جالبی می زند، می گوید : مورچه از پای چوب تلگراف که رد می شود پیش خود جمسی بیش نمی بیند، آیا می فهمد این چوب را انسان دانائی نصب کرده و روی آن سیمائی نصب شده که ارتباط بین دو شهر یا شهرهای متعدد را برقرار می کند، بسیاری از احتیاجات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی یک اجتماع را عهده دار است از آثار این چوب و این سیم بی اطلاع است و فقط ظاهری را درک می کند.

انسان نیز چنین است، نسبت به ماوراء ماده و عالم ارواح بی خبر است، (ارتباطی که میان ارواح است رزق ارواح چیست و چگونه است)، ارتباطی که میان ارواح است رزق ارواح چیست و چگونه است، حیاتشان چگونه است،

حیاتش چگونه است؟ ملکوت را بی خبر است تنها صورت را می بیند و به حکم عقل.

عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود

نیافتن نبودن نیست، عاقل چیزی را که ندانسته منکر نمی شود تسبیح حقیقی و تکوینی اشیاء مربوط به عالم ملکوت است و گوش ما ملکی است مربوط به صداها نیست که با برخورد به هوا گردش ما می رسد.⁽⁴⁶⁾

132: دانیال می داند قدرت شیر خداست

آنچه در این عالم ظهور پیدا کرده همه از علم و قدرت خداست، پس باید از صاحب قدرت داشته باشیم که خدا است لذا از هیچ کس جز خدا نمی ترسد به هیچ چیز و هیچ کس جز خدا نیز امیدوار نیست، قوی ترین افراد مشهودش شده تا وقتی که خداوند نخواهد نمی تواند کاری کند، تا جائیکه اگر تمام قدرتهای شخصی با هم شوند و بخواهند به او صدمه ای بزنند از آنان ترسی ندارد در حیوه القلوب نوشته وقتی بخت النصر خواست دانیال پیغمبر را به سخت ترین شکنجه ها از بین ببرد دستور داد در چاه عمیقی که شیر ماده ای را قرار دادند آنگاه دانیال را در آن چاه افکندند، اگر بشر عادی بود همان لحظه از ترس می مرد اما دانیال می داند قدرتی که شیر دارد هم از خداست، اگر اذن خدا باشد او را می درد و گرنه کاری به او ندارد.

چنین نقل شده که شیر از خاک می خورد و دانیال نیز از شیر پستانش استفاده می نمود تا نمیرد، خداوند به پیغمبری در آن زمان وحی فرستاد که برای دانیال خوراک ببر، وقتی به او خوراک رسید دانیال گفت: الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره.

سپاس خدائی را که فراموش نمی فرماید هر کس که به یاد او باشد.⁽⁴⁷⁾

133: بهشت منهای خدا زندان و جهنم است

هر گاه انسان خود را نشناخت و ندانست گمشده او چیست، مانند کرم ابریشم در انی دنیا به دور خودش می تند، در حالی که انسان امکان دستیابی به مقام بس والائی را دارا است، سیر انسان حد یقف ندارد حد یقفش عندالله است. به آنجا هم که نائل شد باز سیرش ادامه دارد باز از افاضات ربوبی بهره می برد. در روایات آمده است که ؛ روز قیامت بعضی از بندگان به بهشت می روند و بهشت آنها عندالله است.

همسر فرعون وقتی به دستور آن ظالم میخ کوب شد الله، الله می گفت و با خدایش مناجات پر معنائی داشت.

که قرآن کریم از همسفر فرعون نقل می کند که می گفت :

رب لی عندک بیتا فی الجنه و نجنی من فرعون و علمه و نجنی من القوم الظالمین. (48)

پروردگارا! در بهشت نزد خودت خانه ای را برایم بنا کن و مرا از دست فرعون و علمش نجات بخش مرا از گروه ستمکاران رهایی ده !
زبان حال همسر فرعون گویا چنین است، خدایا زندگی دربار فرعون و دستگاه او برایم به منزله زندان است، اینکه من زن فرعون، زن پادشاه مصر هستم برایم ناخوشایند است، خدایا دلم می خواهد مرا در بهشت جای دهی اما نه بهشتی دور از تو بلکه بهشتی نزد تو اگر جایگاه من نزد نباشد بهشت را هم نمی خواهم، آنجا نیز برایم زندان است.

بهشت منهای خدا برای عباد الله مانند زندان و جهنم است.

پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند، در شب معراج، من مکان و مقام کسانی را که به بهشت می روند را دیدم، قصرهایی را دیدم که از دانه های مروارید و مرجان ساخته شده بود، قصرهایی بزرگتر از دنیا. خطاب شد ای رسول خدا! این قصرها از آن بندگان است که من را شناختند.

ای رسول! من روزی هفتاد مرتبه به این بندگان خود نظر می کنم و در هر نظر به آنان اضافه می کنم و بعد به آنها می گویم: ای بندگان من! بگذارید سایر بهشتی ها در نعمت های خود متنعم باشند و نعمت شما سخن گفتن من با شما و سخن گفتن شما با من باشد. زن فرعون دانست که نزد خدا چیست، خود را شناخت لذا به کم قانع نشد، به بهشت بسنده نکرده، بهشت برای انسان بسیار کم است، بهشت چیست؟! به چه قانع می شوید؟ بیایید محبوب را، بیایید هدف را. (49)

134: خداوند فرمود: ای موسی من مریض شدم

خداوند به حضرت موسی ﷺ خطاب کرد:

ای موسی من مریض شدم، چرا به عیادت من نیامدی؟!

حضرت موسی ﷺ عرض کرد:

پروردگارا مگر تو هم مریض می شوی؟!

خطاب رسید: آری، فلان بنده من، دوست من، در فلان جا مریض شده است

به عیادتش نرفته ای! به عیادت من نیامده ای.

سفارش دیگر خدا به موسی ﷺ

خداوند به موسی ﷺ فرمود: سفارش مرا در چهار چیز به خاطر بسپار:

1- تا ندیدی گناهانت آمرزیده است، به عیوب دیگران پرداز.

- 2- تا ندیدی گنجهای من ته کشیده، غم روزی مخور.
- 3- تا ندیدی ملک و سلطنت من زوال یا به غیر من امیدوار مباش.
- 4- تا ندیدی شیطان مرده است، از مکر او ایمن مباش.
- حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به خداوند عرض کرد: خدایا تو را کجا بیایم؟
وحی آمد که مرا در نزد دل شکستگان پیدا کن. ⁽⁵⁰⁾

135: روح او را برای من بیاور

حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: چون پروردگار تبارک و تعالی از بنده خود راضی باشد به فرشته مرگ می گوید: ای ملک الموت از نزد من به سوی فلان کس برو و روح او را برای من بیاور، زیرا اعمال شایسته ای که بجا آورده کافی است، من او را امتحان نموده ام و در منزلگاه خوبی که مورد محبت من بوده است او را یافته ام.

ملک الموت از بارگاه جلال الهی با پانصد فرشته نازل می شود که با آنها شاخه های گل و دسته های ریشه دار گل زعفران است.
هر یک از آن فرشتگان او را بشارت می دهند به بشارتی غیر از آنچه فرشته دیگر بشارت بدان داده است.

در آن هنگام، فرشتگان همه شاخه های گل و شاخه های زعفران را در دست می گیرند و برای خروج روح او به دو صف و طولانی می بندند.
چون ابلیس که رئیس شیاطین است چمش به این منظره می افتد دو دست خود را به روی سرش گذارده فریاد می کشد.

پیروان او که او را در چنین حالی می بینند می گویند: ای بزرگ ما چه حادثه ای روی داده است که چنین برافروخته شدی؟

او می گوید : مگر شما نمی بینید که این بنده خدا چه اندازه مورد کرامت و احترام واقع شده است ؟ کجا بودید، شما از اغوای او؟
آنها می گویند : ما کوشش خود را درباره او نمودیم ولی چون از ما اطاعت نکرد، موثر واقع نشد.

البته پانصد فرشته در این روایت به اندازه سعه و قابلیت شخص مومن است و اگر احیانا درجات او در نزد خداوند تبارک و تعالی بسیار عالی باشد چه بسا هزار فرشته یا ده هزار و یا هفتاد هزار فرشته بفرستد. (51)

136 : حضرت نوح می فرماید : خداوند از من سوال نمود

یوسف بن ابی سعید گفت : من روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم و حضرت به من گفتند : چون روز قیامت برپا گردد و خداوند تبارک و تعالی خلائق را در آن روز گرد آورد اولین کسی که او را بخوانند، نوح علیه السلام است، پس به او گفته می شود، آیا تبلیغ نمودی ؟!

حضرت نوح می فرماید : آری.

به او گفته می شود شاهد بر گفتارت کیست !

حضرت نوح می فرماید : محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله پس حضرت نوح علیه السلام از مکان خود بر می خیزد و می آید و از مردم سبقت می گیرد، تا نزد محمد صلی الله علیه و آله می آید و او بر روی تلی از مشک قرار دارد و با علی علیه السلام می باشد.

نوح علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید : ای محمد صلی الله علیه و آله خداوند تبارک و تعالی از من سوال نموده است، که آیا تبلیغ کرده ای ؟! گفتم : آری گفت گواه تو کیست ؟ گفتم : محمد صلی الله علیه و آله پس محمد صلی الله علیه و آله می گوید : ای جعفر بروید و شهادت دهید که او تبلیغ خود را کرده است.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: جعفر و حمزه علیهما السلام دو نفر گواهی هستند که برای تبلیغ پیامبر گواهی می دهند.

پس من عرض کردم: فدایت شوم! پس علی علیه السلام در آن موقع کجاست؟ حضرت فرمودند منزله و در جه علی علیه السلام از این بالاتر است. ⁽⁵²⁾

137: پدرم گفت: به یاد خدا باش خدابه تو کمک می کند

دکتر نصیر زاده پزشک چشم می گوید: خانواده ای به مطب من آمدند که دو فرزندشان نابینا بود، من خواستم آنها را عمل کنم، همکاران گفتند: عمل نکن، نتیجه نمی گیری و آبرویت می رود.

دکتر می گوید: نمی دانستم چه کنم؟ یک شب پدرم که پزشک خوب و وارسته ای بود، در خواب دیدم که لباس نو پوشیده بود و چهره بشاشی داشت به من گفت:

آن دو بچه را عمل کن، مطمئن باش موفق می شوی به یاد خدا باش خدا به تو کمک می کند، با نام خدا عمل کردم و هر دو بینائی خود را به دست آوردند. ⁽⁵³⁾

139: خدای تعالی می فرماید...

از علامه طباطبائی نقل شده: در نجف هزینه زندگیم تاخیر افتاد به این فکر افتادم که تا کی می توان صبر کرد؟ به محض افتاد به این فکر افتادم که تا کی می توان صبر کرد؟ به محض این فکر در ب خانه کوفته شد، مردی داخل شد و گفت: من شاه حسین ولی هستم خدای تعالی می فرماید: در این هیجده سال چه وقت تو را گرسنه گذاشته ام که مطالعه خود را رها و به فکر روزی افتاده ای؟

بر حسب عادت در نجف بعد از نماز شب و صبح به وادی السلام نجف می رفتیم در تبریز هم به قبرستان تبریز رفتیم، سنگ قبری را خواندم، نوشته بود، زبده العرقاء جناب شاه حسین ولی، معلوم شد این همان است که در نجف از طرف خدای تعالی برایم پیام آورده بود، تاریخ فوتش را خواندم، دیدم سیصد سال قبل از آمدنش به درب خانه من از دنیا رفته بود. (54)

139: خدای می خواهد از من دستگیری کند

در کتاب پیام سوره حمد آمده :

مردی لا ابالی و می گسار شبی به خانه ای رفت، صاحبخانه گفت : دختری زیبا دارم، حاضرم به عقد تو در آورم شاید از فقر نجات پیدا کنم، دختر را حاضر ساخت.

گفتم مگر فامیل ندارد با او ازدواج کند؟

گفت : پسر عمویش خواستگار است ولی فقیر است، من از خود گذشتم و فردای آن روز برای این دو جوان تنگدست خانه ای خریدم و عروسی راه انداختم و پس از مراسم طبق عادت به میخانه رفتیم.

ولی دیدم علاقه ای به می گساری ندارم، در شگفت شدم، ناگهان به ذهنم رسید، آن دو جوان را به زندگی رسانده ام، خدا می خواهد از من دستگیری کند، حالت گریه و تضرع به من دست داد از می فروشی بیرون آمدم و به کوهها اطراف رفته و تا به صبح از خدای خود توفیق ترک گناه خواستم و صبح به خانه یکی از علما دینی رفتم و راهنمای لازم را گرفته و اینک عازم سفر حج و زیارت خانه خدا هستم. (55)

140: آیا در راه ما پولی به نیازمندی دادی

چون روز قیامت می شود بر پل صراط و ترازو گاه نامه ای از سوی حق می رسد خطاب به بنده خود می کند:

ای بنده من تو را رایگان آفریدم و صورت زیبا دادم، قد و بالات برکشیدم، کودک بودی و راه به پستان مادری نبردی من نشانت دادم از میان خون، شیر برای غذای تو بیرون آوردم، مادر و پدر تو را مهربان کردم، ایشان را به پرورش تو واداشتم و از آب و باد و آتش نگهت داشتم، از کودکی به جوانی و از جوانی به پیروی رسانیدم، تو را به فهم و فرهنگ آراستم و به دانش و هنر بیبراستم، من که با تو این همه نیکوئیها کردم تو برای ما چه کردی؟

چه نگاهها که نکردی، چه نیکیهایی که نیاوردی، آیا هرگز در راه ما پولی به نیازمندی دادی؟ یا سگی تشنه را از بهر ما آب دادی؟ بنده من کردی آنچه کردی و مرا شرم آید که با تو آن کنم که سزای آنی!

من با تو آن کنم که من سزاوار و شایسته آنم.

من تو را آمرزیدم تا بدانی که من منم و تو توئی؟⁽⁵⁶⁾

141: خدایا آرزو را از او بگیر

حضرت مسیح علیه السلام در عبورش به پیرمرد قد خمیده ای رسید، مشغول شخم کردن بود با زحمت بیل به دست گرفته، زمین را می کند.

حضرت به حالش رقت کرد با این سن باید بازنشسته باشد، گوشه ای استراحت کند، بچه ها با بستگانش زندگیش را تاءمین کنند با این مشقت کار می کند، بچه ها و بستگانش زندگیش را تاءمین کنند با این مشقت کار می کند، دست به دعا برداشت عرض کرد، خدایا آرزو را از او بگیر.

فورا پیرمرد بیل را انداخت گوشه ای دراز کشید، آب هم جاری شد و کسی نبود آنرا تنظیم کند، خلاصه حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام مشاهده کرد وضع زراعت با این ترتیب خراب می گردد، عرض کرد خدایا مثل اینکه خواست خود به مصلحت نزدیکتر بود، هر طور که خودت صلاح می دانستی بفرما.

ناگهان پیرمرد برخواست بیل را به دست گرفت، آب را تنظیم کرد و خلاصه مشغول فعالیت شد.

حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام جلو رفت و پرسید، من دو کار مختلف از تو مشاهده کردم، سرگرم کار بودی، بیل را انداختی، گوشه ای استراحت کردی ناگهان برخواستی و مشغول فعالیت شدی؟!

پیرمرد گفت: فکر مردنم افتادم من که معلوم نیست امروز بمیرم یا فردا چرا اینطور جان بکنم لذا کنار کشیدم، بعد در این فکر رفتم که زنده زندگی می خواهد شاید به این زودیهها نمیرم.

142: هر روز خدا در کاری است یعنی چه

پادشاهی به وزیرش گفت: این آیه قرآن که می فرماید کل یوم هو فی شاءن ⁽⁵⁷⁾ هر روز خدا در کاری است، این کار خدا چیست؟

وزیر گفت: یک روز به من مهلت بده تا فکر کنم و پاسخ شما را بیابم.

وزیر، غلام تیز هوش و دانائی داشت، وقتی غلام، وزیر را افسرده و نگران

دید، پرسید: چرا امروز چنین در اندیشه و غصه فرو رفته ای؟

وزیر گفت: از تو کاری ساخته نیست.

غلام پاسخ داد: دلم برایت می سوزد، به من بگو شاید خداوند گروه کور

اندوه تو را با جواب من گشوده گرداند.

وزیر جریان را برای غلام شرح داد، غلام گفت: به سلطان بگو غلام من معنی این آیه را می داند و مایل است شخصا پاسخ را به سمع شما برساند.

سرانجام غلام به حضور سلطان پذیرفته شد و گفت:

«تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل و تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي» و «يشفي سقيما و يعز ذليلا و يذل عزيزا» و «يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد» و لا حول و لا قوه الله بالله العلي العظيم.

خداوند شب را در روز وارد می کند، یعنی از روز می کاهد و به شب می افزاید و هم چنین روز را در شب وارد می کند، یعنی از شب می کاهد و به روز می افزاید، مریض را شفا، ذلیل را عزت و عزیز را ذلت می دهد و آنچه می خواهد انجام می دهد و آنچه را اراده می کند حکم می کند و حول و قوه و نیروی بجز به وسیله خدای بلند مرتبه نیست. (58)

143: برای خدا خودش را از معصیت حفظ کرد

یکی از خوبان نقل کرد به:

در کشتی پیدا شد و سر از آب بیرون آورد و چیزی را روی سقف کشتی گذاشت و رفت: یک نفر بالای کشتی رفت دید یک بچه شیرخوار است او داخل کشتی آورد، گفتند لابد برای او مادری در میان آب می باشد، شناوران در میان آب رفتند، مادر او را پیدا کردند و داخل کشتی آوردند، از سرگذشت او سوال کردند او گفت، کشتی ما شکست، موج دریا مرا با فرزندم به جزیره ای انداخت یک نفر به بالینم آمد و گفت شما را به خشکی می رسانم، من بچه را در بغل گرفتم سوار قایق او نشستم وسط دریا که رسیدم آن قایقران می خواست خلاف عفت با من انجام دهد، من نگذاشتم، چون تسلیم او نشدم اتو هم قنداقه بچه را گرفت در میان آب انداخت و بعد مرا میان آب انداخت.

اهل کشتی بچه را در دامنش گذاشتند تا بفهمد کسی که برای خدا خودش را از معصیت حفظ کرد خدا هم او را حفظ می کند. (59)

144: دوست، نزد دوست است

خداوند به حضرت موسی فرمود: که دوستی از دوستان من در فلان ویرانه از دنیا رفته ای موسی برو و کار کفن و دفن او را آماده کن.

حضرت موسی به آن ویرانه رفت مردی را مرده دید و خشتی در زیر سر و پاره ای از پارچه کهنه بر عورت خود پوشانیده، حضرت موسی گریه کرد و عرض کرد: خداوندا دوست تو این چنین است پس دشمنت چگونه است.

خطاب رسید ای موسی بعزت و جلال و قدرتم که این دوستی است از دوستتان ما فردای قیامت که سر از قبر بردارد نمی گذارم قدم از قدم بردارد تا از عهده آن خشت و پلاس بیرون نیاید.

موسی عليه السلام دنبال گروهی از بنی اسرائیل رفت و آنها را برای کارهای اولیه دفن حاضر کرد، چون آن گروه به ویرانه آمدند آن شخص مرده را ندیدند.

موسی عرض کرد: خداوندا! این دوست تو که مرده بود کجا شد؟ آیا به زمین فرو رفته با به آسمان بالا رفته و یا درندگان او از خوردند.

خطاب رسید: ای موسی این چه گمان است که به دوستان و ما داری، دوستان ما را درندگان نمی خورند و به زمین فرو نمی روند، دوست کجا باشد جز به نزدیک دوست.

حضرت موسی به آسمان نگاه کرد، دید:

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر (60)

در منزلگاه صدق در نزد پادشاه نیرومند. (61)

145: عوج بن عنق مخلوق عجیب خدا

نوشته اند عوج ابن عنق صد سال پیش از رحلت حضرت آدم متولد شد و نام مادرش عناق دختر حضرت آدم است، حضرت آدم علیه السلام در وقت رفتن از دنیا بعد از نهمصد و سی سال عمر، چهل هزار از اولاد و نوه ها در روی زمین راه می رفتند، حدود بیست و یک و بیست دختر از خودش داشت که از جمله دختران او عناق مادر عوج بود.

عوج هر گاه می نشست یک در یک جریب یعنی هزار متر در هزار متر طولاً و عرضاً جا می گرفت، در هر دستی ده انگشت داشت و در هر انگشتی دو ناخن داشت که هر ناخنی مثل داس بزرگ بود.

عمر عوج ابن عنق سه هزار و هشتصد سال بود.

بلندی قامتش بیست و سه هزار و سیصد ذراع بود که هر انگشت او سه ذرع بود.

وقتی که می ایستاد و هوا ابر بود، ابر تا جای کمر بند او بود و تمام حیوانات از او ترسان بودند وقتی که او را می دیدند فرار می کردند.

هر وقت گرسنه می شد دست به دریا فرو می برد و از ته دریا ماهی بزرگی را می گرفت و بلند می کرد و جلوی خورشید نگاه می داشت و چون به حرارت آفتاب بریان می شد آن ماهی را می خورد.

زمانیکه حضرت نوح ماء مور به ساختن کشتی شد او به حضرت نوح در ساختن کشتی کمک می کرد و چوب های سنگین وزن و بزرگ از جنگل برای حضرت نوح می ساخت و عوض این خدمت از حضرت نوح نان می گرفت و می خورد و از شهر و آبادانی طبعا نفرت داشت و اگر وارد شهری می شد بزرگ کوچک از آمدن او ترسناک و هراسان می شدند.

و وقتی که حضرت نوح کشتی ساخت و طوفان آمد عوج خدمت نوح آمد و از او التماس نمود که او را در کشتی جای دهد، حضرت قبول نکردند پس چون آب، دنیا را گرفت و از سر کوههای بسیار بلند، آب به اندازه چهل گز بالا آمد از زانوی عوج بالاتر نرفت و عوج تا زمان حضرت موسی زنده ماند. (62)

146: خداوند مورچه را به سخن در آورد

چون حضرت سلیمان عليه السلام از سرزمین مورچه که معروف است عبور نمود، شنید که سلطان مورچه ها به مورچه ها گفت داخل خانه های خود شوید که مبادا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نماید.

باد صدای سلطان مورچه ها را به گوش سلیمان عليه السلام رسانید، پس آن جناب مورچه را احضار فرمود.

حضرت سلیمان به سلطان مورچه ها سلام کرد، سلطان مورچه ها جواب داد

:

و عليك السلام ايها الفاني المشتغل بملك الفاني

سلطان مورچه ها گفت: ای حشمه الله، ای سلیمان، آیا چنین گمان می کنی که از برای شما بر مردم و پریان امر و نهی است و «دستور دهنده ای» من مور ضعیفی هستم و حال آنکه چهل هزار امیر دارم که در تحت اماره هر یک از آنها چهل صف مورچه ها است که هر صفی از آنها از مغرب تا مشرق است.

حضرت سلیمان از او پرسید: چرا لباس سیاه پوشیده اید؟

مورچه گفت: چون دنیا دار مصیبت است پس لباس اهل مصیبت باید سیاه باشد.

حضرت سلیمان پرسید: این برآمدگی که در میان شماست چیست؟

مورچه گفت: این کمر بند خدمت و طوق عبودیت است.

حضرت پرسید : چرا از مردم دور و گریزان هستید؟
مورچه گفت : نوعا مردم در غفلت به سر می برند و دوری از غافلان بهتر است.

حضرت پرسید : چرا عریان هستید؟
عرض کرد : همین طور به دنیا آمده ایم و همین طور از دنیا بیرون می رویم.
حضرت فرمود چند دانه از حبوبات حمل می کنید؟
عرض کرد : یک حبه یا دو حبه.

حضرت پرسید : چرا زیادتر بر نمی دارید؟
مورچه گفت : تو مثل عاجز هستی و طلب از عاجز در شریعت عقل جایز نیست.

مورچه گفت : ای سلیمان بهترین چیزی که خداوند در مملکت تو به شما عنایت فرموده چیست ؟

حضرت فرمود : انگشتر من است، زیرا که آن از بهشت آمده است.
مورچه گفت : غیر از انگشتر چه چیز نزد تو فاخرتر و برتر است.
حضرت فرمود : بساط من که فرش که باد آن را حرکت می دهد و شبانه روز دو ماه را طی می کند.

مورچه گفت : آیا سر اینکه خداوند بساط شما را بر باد سیر می دهد را دانسته ای ؟

حضرت فرمود : نه سرش را بگو.
مورچه گفت : این اشاره است به اینکه ای سلیمان ! آنچه با تو است از مال و منال دنیویه مثل باد است که امروز با تو است و در دست تو است و فردا در دست دیگران است و اینکه شبانه روزی دو ماه طی می نماید، اشاره به این

است که عمر تو مثل این بساط که در طیران و گذاران است و تو در رفتن به سمت آخرت در سرعتا و عجله ای.

مورچه گفت: نفیس ترین چیز از مملکت تو چیست؟
حضرت فرمودند: خداوند مرا فهم و درک و زبان پرندگان و منطق طیر و پرنده عنایت فرموده.

مورچه گفت: این امر چگونه خوب و نفیس است و حال آنکه بواسطه آن از مناجات باری تعالی باز داشته شده ای و به مناجات غیر او مشغول شده ای و...
(63)

147: پاداش یکصد سال عبادت برایت نوشتیم

در بنی اسرائیل شبی بنده ای به خواب رفت و از عبادت شبانه باز ماند چون از خواب برخواست، نفس خود را ملامت کرد و گفت: به سبب تو از عبادت پروردگار باز ماندم؟

به موسی خطاب شد که به بنده ما بگو، ما برای سرزنتی که از نفس کردی، پاداش یکصد سال عبادت برایت نوشتیم.

پس شایسته است که انسان خردمند، با قیام به حقوق خدا و رفتن به راه خیر با نفس جهاد کند، چرا که خداوند، مجاهدان خود را ره راه درست هدایت می نماید پس کسی که می خواهد از دست شیطان سالم بماند، باید با نفس خود مبارزه نماید و او را چون شریکی که شریک را محاسبه می کند به حساب و کتاب بکشد. (64)

148: خداوند به یکی از انبیا وحی کرد

خداوند به یکی از انبیا گذشته وحی کرد، که اگر فردا در محشر لقای مرا می خواهی، باید در دنیا تنها و محزون و ترسان باشی مانند پرنده ای که در

بیابانهای خشک یکه و تنها به سر می برد و خوراکش از درختهایی است که گهگاه پیدا می شود و هنگام شب به لانه اش پناه می برد و از ترس با پرنده ای خو نمی گیرد.

پس وقتی که از مردم گریزان بودی با خدا انس می گیری و کسی که با خلوت مءنوس شد، به خدا پناه می برد و سختیهای تنهایی و پایداری بر آن از عاقبت آمیزش با مردم، آسانتر است.

تنهایی شیوه زندگی صدیقین است و آمیزش با خلق، نشانه بدبختی و دام انسان است که فتنه و آزمایش بزرگ است.

زیرا هر کس با مردم معاشرت کند خواهی نخواهی با آنها مدارا می کند و کسی که مدارا کند به ریاء دچار می شود و با آنها نرمی و انعطاف به خرج می دهد و سعی دارد که آنها را نرجاند و دوستی خدا و نرنجاندن و معاشرت مردم، جمع نمی گردد. (65)

149: چنین کردم تا خداوند آتش جهنم را از من دور کند

روایت است که :

روزی، یکی از غلامان علی علیه السلام به حضرت خبر داد که در نخلستان چشمه آبی ظاهر شده و به اندازه گردن شتری از آن بیرون می آید.

حضرت سه مرتبه فرمودند: به وارث مژده دهید، سپس جمعی را شاهد گرفتند و آن را در راه خدا وقف نمودند، تا ارثش از آن خدا باشد.

و فرمودند: چنین کردم تا خداوند آتش جهنم را از من دور بدارد.

معاویه آن نخلستان را از امام حسن علیه السلام به دویست هزار درهم خریداری کرد.

حضرت در پاسخ فرمودند : من چیزی را که پدرم در راه خدا وقف کرده باشد به فروش نمی رسانم.

هر گاه دو امر برای حضرت روی می داد سخت تر را برای خدا انتخاب می کرد و هر گاه سجده شکر به جا می آورد، از خوف خدا مدهوش می شد. (66)

150 : خدا می فرماید : به عزتم سوگند...

خداوند می فرماید : سوگند به عزتم برای هیچ بنده ای دو ترس و دو ایمنی قرار نمی دهیم، پس کسی که در دنیا از من بترسد، در آخرت به او ایمنی می دهم و هر کسی در دنیا از من نترسد، در آخرت به او ایمنی می دهم و هر کسی در دنیا از من نترسد، در آخرت او را می ترسانم پس کسی که ترس داشته باشد، در تمام ساعات انتظار عقوبت دارد.

ترس از دلی رخت بر نمی بندد، مگر اینکه کاخ ایمانش ویران باشد و مراقبت دائمی از نفس، در پنهان و آشکار، خوف خدا را در دل ایجاد می نماید و از نشانه هایش :

1- کوتاهی آرزوها.

2- جدیت در کار.

3- داشتن ورع و پرهیزکاری است. (67)

151 : عابدترین اهل زمین

حضرت یونس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جبرئیل گفت : مرا به عابدترین اهل زمین راهنمایی کن.

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام مردی را به او نشان داد که مرض جذام دستها و پاهای او را قطع کرده و او را نابینا نموده بود.

آن مرد در آن حال می گفت : خدایا تو را سپاس که آنچه می خواستی از من گرفتی و آنچه می خواستی برای من باقی گذاشتی و امید به خودت را در من زنده نگاه داشتی. (68)

152 : تو بهترین مردم هستی

روایت است که حضرت عیسی علیه السلام به شخصی برخورد کرد که کور و زمین گیر و برص بود و گوشتهای بدن او در اثر جذام از بین رفته بود، در آن حال می گفت : خدایا تو را شکر که مرا از آنچه بسیاری از مخلوقات را به آن مبتلا کردی سالم داشتی حضرت عیسی (علیه السلام) به او فرمودند : آن چه بلائی است که از آن سالم مانده ای ؟

او گفت : ای حضرت روح الله من به مراتب بهتر از آن کسی هستم که خداوند معرفت خود را در قلب او قرار نداده است.

حضرت فرمودند : راست گفتی، سپس با او مصافحه کرد و گفت :

تو بهترین مردم هستی، و از آن به بعد عیسی علیه السلام با او مصاحبت نموده و به همراه او عبادت می کرد. (69)

153 : خدا مرا دوست می دارد

عبدالله بن حسن می گوید : من کنیزی داشتم که در خانه ام زندگی می کرد، شبی از خواب برخاستم و او را در بستر ندیدم، به دنبالش گشتم، دیدم سر به سجده گذاشته و می گوید : خدایا به خاطر محبتی که به من دادی گناهانم را ببخش و بیامرز.

من به او گفتم : اینطور با خدا سخن مگو، بلکه این چنین بگو :

خدایا به خاطر حب و علاقه ای که من به تو دارم...

کنیز گفتن : او دوستم می داشت که مرا از کفر به اسلام آورد و از خواب بیدارم کرد، تا عبادت کنم در حالی که بسیاری از بندگانش در خواب هستند. (70)

154 : خداوند او را بیش از ما دوست دارد

پسر مبارک می گوید : در سالی که قحطی شدیدی عارض شده بود وارد مدینه شدم، دیدم مردم برای طلب باران از شهر خارج می شوند من هم با آنها همراه شدم، در این هنگام غلام سیاهی را دیدم که با دو قطعه پارچه خشن خود را پوشانده بود، همراه جمعیت آمد و در کنار من نشست، شنیدم که می گفت : گناه زیاد انجام داده ایم و اعمال بدی بجای آورده ایم، تو باران را از ما منع کرده ای تا ما را ادب کنی، از تو می خواهم، ای مهربان و رؤف و ای کسی که بندگانت جر خوبی از تو نمی شناسد، باران بر این مردم بفرستی در این لحظه... او مرتب می گفت : الساعه الساعه... تا اینکه ابر در آسمان پدیدار شد و باران شدیدی باریدن گرفت.

پسر مبارک می گوید : به شهر بازگشته و نزد فضیل رفتم او به من گفت : چرا غمگین و ناراحت هستی ؟

گفتم : برای اینکه یک غلام سیاه، در تقرب به خدا از ما پیشی گرفت و خداوند او را بیش از ما دوست می دارد، قصه را برای او تعریف کردم، فضیل همینکه این مطلب را شنید صیحه ای زد و بی هوش شد. (71)

155 : روزی رسان باقی است

در زمانها قدیم مردی عازم مسافرت بود، همسایگانش که از دست او ناراحت بودند به همسرش گفتند : چرا راضی شدی که او به مسافرت برود در حالی که خرجی و نفقه ای برای تو نمی گذارد؟

زن گفت : من از وقتی که شوهرم را شناخته ام او را خورنده روزی یافته ام
نه روزی نه روزی رسان و من خدای روزی رسانی دارم اکنون خورنده روزی
به مسافرت می رود، اما روزی رسان باقی است. (72)

156: باد گفت به اذن خدا جور را برده ام

روایت شده که زنی در زمان حضرت داود علیه السلام با سه قرص نان و سه کیل
جو از خانه اش بیرون آمد، در راه سائلی از وی کمک خواست زن هر سه
قرص نان را به او داد و با خود گفت : جو را آرد می کنم و از آن نان می پزم،
مقداری راه رفت، باد شدیدی وزید و جو از ظرفش را با خود برد.
زن از ماجرا اندوهگین گشت و نزد داود علیه السلام رفت و قصه را برایش شرح
داد.

داود علیه السلام نزد فرزندش سلیمان علیه السلام فرستاد تا چاره ای بیندیشد.
وقتی زن ماجرا به به عرض سلیمان رساند، هزار درهم به او داد.
زن دوباره نزد داود علیه السلام رفت و گفت : پسرت هزار درهم به من داد.
داود علیه السلام فرمود : نزد سلیمان برو و درهم ها را به او برگردان و بگو من
درهم نخواستم بلکه علت ماجرا را می خواستم بدانم.
چون نزد سلیمان بازگشت آن حضرت فرمود : من هزار درهم به تو دادم و
دیگر از من چیزی نطلب.

زن گفت : من درهم نخواستم.
حضرت سلیمان دوباره هزار درهم دیگر به او داد، زن بار دیگر نزد حضرت
داود رفت و جریان را برایش تعریف کرد.

حضرت داود او را نزد سلیمان علیه السلام فرستاد و گفت: درهم را به او برگردان و بگو من درهم نمی خواهم، بلکه از خدا بخواه تا باد را حاضر کند و از او سوال کند که آیا با اجازه حق، جو را برد یا بدون اجازه. زن نزد حضرت سلیمان رفت، و او ملک موکل بر باد را احضار کرد نمود و درباره جو از او سوال کرد.

باد گفت: من به اذن خدا جو را برده ام، زیرا چند روزی است که تاجری در دریا مانده و حیواناتش گرسنه مانده اند و نذر کرده که اگر کسی علوفه به او برساند، یک سوم از متاع و کالای خود را به او بدهد، حالا من به امر خدا آن جو را پیش او بردم، تا به عهد و نذر خود وفا کند. مدتی گذشت که سر و کله تاجر پیدا شد، حضرت سلیمان ماجرا را از او سوال نموده او هم قصه را باز گفت.

حضرت سلیمان نیز آن زن را طلبید و دستور داد که تاجر یک سوم کالاهای خود را به او بدهد و مقدار نذر شده شیصد و شصت هزار دینار شد و زن با خوشحالی روزی خود را تحویل گرفت به خانه برد. آنگاه حضرت داود به فرزندش سلیمان علیه السلام فرمود: فرزندم هر کس معامله سودمند بخواهد، باید با خدای کریم معامله کند. (73)

157: یکی از اخلاق های خدا صبر است

خداوند به حضرت داود علیه السلام وحی فرستاد که ای داود، اخلاق خود را چون اخلاق من کن و یکی از اخلاقهای من صبر است و صابر اگر بر صبر بمیرد شهید مرده است و اگر نمیرد با سعادت زندگی کرده است. خداوند بنده اش ایوب را چنین ستوده. انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب

ما ایوب را بنده ای صابر و شکیبیا یافتیم و نیکو بنده ای بود و همواره به ما توجه داشت.

در روایت آمده که وقتی بیماری حضرت ایوب شدت یافت، همسرش به او گفت دعای پیامبران الهی مستجاب می گردد، پس اگر از خدا خواهی مشکلات رفع می شود؟

حضرت ایوب فرمودند: ای زن خداوند هفتاد سال ما را غرق در نعمت خود کرد، حالا باید به همان اندازه بر بلایش شکیبائی ورزیم. (74)

158: من از شما راضی هستم

رسول خدا ﷺ فرمودند: چون روز قیامت فرا رسید، خداوند علما را جمع کند و به آنان بگوید: ای بندگان من می خواهم به شما خیر کثیر دهم، چون شما سختی را در راه من تحمل کردید و مردم به واسطه شما مرا عبادت کردند پس مژده باد شما را که دوستان من هستید و پس از پیامبران بهترین خلق من می باشید، پس مژده باد شما را که من گناهانتان را بخشیدم و اعمالتان را پذیرفتم و می توانید مردم را هم مثل انبیاء شفاعت کنید و من از شما راضی هستم. (75)

159: بدون حساب وارد بهشت می شویم

امام سجاد علیه السلام فرمودند: وقتی که اولین و آخرین جمع می شوند و «قیامت» برپا می گردد ماء مور ندا می دهد که کجایند آنان که یکدیگر را برای خدا دوست می داشتند؟

سرهائی از بین مردم برافراشته می شود، به آنها گفته می شود که به سوی بهشت بروید که حسابی بر شما نیست و «نیاید در صحرای محشر معطل

بشوید» آنها حرکت می کنند، در بین راه عده ای از ملائکه آنها را می بینند و از آنان می پرسیدند : به کجا می روید؟

آنها می گویند : بدون حساب وارد بهشت می شویم.

ملائکه می پرسند : شما جزء کدام گروهی هستید؟

پاسخ می دهند : ما یکدیگر را بخاطر خدا دوست می داشتیم.

می پرسند : عمل شما چه بود؟

می گویند : دوستی و دوشمنی ما با افراد برای خدا بود، بخاطر با کسی

دوست و بخاطر او با دیگری «که دشمن خدا بود» دشمن بودیم.

ملائکه می گویند : اجر و پاداش نیکوکاران خوب است به بهشت بروید. (76)

160 : بهاء بهشت عفو و گذشت است

روزی رسول خدا ﷺ در جمع اصحاب نشستند، ناگهان شروع به خنده شدیدی کردند به طوری که دندانهای مبارکشان پیدا شد عمر پرسید : ای رسول خدا چه چیز شما را به خنده واداشت ؟

حضرت فرمودند : دو مرد از امت من در پیشگاه خداوند می ایستند.

یکی از آنها می گوید : خدایا حق مرا از این شخص بگیر!

خداوند به دیگری می فرماید : حق بردارت را که در دنیا به ظلم از او غضب

کردی به او برگردان آن شخص می گوید : چیزی از اعمال صالح من باقی

نمانده تا به او بدهم خداوند به اولی می فرماید : بردار دینی تو عمل صالح و

خیری ندارد تا در عوض حق تو را بدهد، با او چه می کنی ؟ او می گوید :

خدایا از گناهان من مقداری را او تحمل کند.

در این هنگام چشمان پیامبر ﷺ پر از اشک شد و فرمودند: آن روز بسیار بزرگ و با عظمت است، روزی است که مردم نیاز دارند تا بارها گناه و عذاب آن از آنها برداشته شود.

سپس حضرت فرمودند: خداوند به شخصی که مورد ظلم واقع شده، می فرماید: چشمت را باز کن و نگاهی به بهشت بینداز! او نگاه به بهشت می کند. خداوند می پرسد: چه می بینی؟ می گوید: شهرهایی از نقره قصرهایی از طلا که لولو و جواهرات در آن بکار رفته را می بینم.

خدایا این قصرها برای کدام پیامبر یا کدام شهید می باشد؟

خداوند می فرماید: اینها متعلق به کسی است که قیمت آنرا پردازد.

او می گوید: خدایا چه کسی مالک آنها می شود؟

خداوند می فرماید: تو مالک آنها خواهی شد.

او می گوید: در برابر چه چیز آنها را مالک می شوم؟

می فرماید: در برابر عفو و گذشت از این برادر و دوست!

او می گوید: خدایا او را بخشیدم و از حق خود گذشتم.

خداوند می فرماید: دست او را بگیر و با هم داخل بهشت بشوید.

سپس پیامبر ﷺ فرمودند: تقوی پیشه کنید و به اصلاح بین خود پردازید،

بدرستی که خدا در قیامت بین مومنین اصلاح خواهد کرد؟⁽⁷⁷⁾

161: آیا سجده برای غیر خدا جایز است

آیا سجده برای غیر خدا جایز است و اگر جایز نیست پس سجده فرشتگان

بر آدم و سجده پدر و مادر و برادران یوسف بر یوسف چگونه بود؟

توضیح اینکه سجده یک نوع عبادت ذاتی اعتباری است و محتاج به امر و

قرارداد شروع نیست، چه آنکه خم شدن و به خاک افتادن امری است که تناسب

کامل با خضوع عبادی دارد و این موضوع همیشه در میان مردم بوده است، روی این اساس اگر سجده برای غیر خدا جایز باشد، یعنی عبادت کردن غیر جایز است در صورتی که قطعا عبادت کردن غیر خدا، شرک و کفر است، پس چرا خداوند طبق فرموده قرآن سوره بقره آیه 34 فرشتگان را به سجده کردن حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام امر می کند؟ و یا در داستان حضرت یوسف می خوانیم پدر مادر او، او را سجده کردند.

توضیح اینکه آن چه می توان ادعای ممنوعیت سجده برای غیر خدا کرد، سجده ای است که به عنوان اظهار بندگی و پرستش در برابر پروردگار باشد و در ضمن سجده ربوبیت و عظمت خداوند به یاد آید، مسلم است که اینگونه سجده برای غیر خدا جایز نیست زیرا اگر غیر خدا چنین سجده شود موجب اعتقاد به ربوبیت او شده و سر از شرک و کفر بیرون می آورد.

به عبارت دیگر: سجده عبادت ذاتی فلسفی نیست چه آنکه اگر سجده عبادت ذاتی بود هرگز تغییر نمی کرد چرا که بسیار می شود سجده به عنوان استهزاء و مسخره از کسی سر می زند و روشن است در این صورت عبادت نیست، جز اینکه از ناحیه شرع با عقل مانعی از جواز داشته باشیم و شرع و عقل هم چه سجده ای را منع می کند، که برای غیر خدا به عنوان پرستش و اعتماد به ربوبیت غیر خدا انجام شود، اما اگر چنین نباشد بلکه فقط برای تعظیم و احترام غیر خدا بدون اظهار پرستش انجام شود و یا به خاطر شکر از خدا، در برابر نعمت باشد اشکال نخواهد داشت.

در مورد سجده کردن فرشتگان به آدم و سجده حضرت یعقوب و همسرش به یوسف، مسلم است به عنوان پرستش نبوده، بلکه به عنوان احترام و تعظیم آدم عَلَيْهِ السَّلَام و حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام و شکر گزاری خدا، به خاطر نعمت وجود آدم

و یوسف علیه السلام بود، چه آنکه سجده کنندگان ضمنا در برابر خدا خضوع می کردند، زیرا در صدد اطاعت فرمان او و تقدیر از لطف و مرحمت او بودند، چرا که در این سجده اصلا شرک نیست، بلکه اصولا به عنوان اطاعت فرمان خداوند و اظهار عجز در برابر پروردگار انجام داده شده پس مانعی از انجام آن نیست. (78)

162: اعتقاد فوق العاده ای به خدا داشت

حاتم اصم که یکی از زهاد عصر خویش بود، مردی بود فقیر و عائله دار که به سختی زندگیش را اداره می کرد، اما اعتقاد فوق العاده به خدا داشت شبی با رفقای خود نشسته بود، صحبت حج و زیارت خانه خدا به میان آمد شوق زیارت به دلش افتاد به منزلش مراجعت کرد، زن و بچه هایش را اطراف خود جمع نمود و مقصدش را برای آنها بیان کرد و گفت: اگر شما با من موافقت کنید که به زیارت خانه خدا بروم، من برای شما دعا خواهم کرد.
زنش گفت:

تو با این حال فقر و تنگدستی و این عائله زیاد کجا می خواهی بروی؟ زیارت بیت الله بر کسی واجب است، که غنی و ثروتمند باشد، بچه ها هم گرفتار مادرشان را تصدیق کردند، جز یک دختر کودک که شیرین زبانی کرده و گفت: چه می شود اگر شما به پدرم اجازه دهید؟ بگذارید هر کجا می خواهد برود، روزی دهنده ما خدا است، خدای متعال قدرت دارد، روزی را به وسیله دیگری به ما برساند.

از گفتار این دخترک همه متذکر شده، و او را تصدیق کردند و اجازه دادند که پدرشان به خانه خدا برود.

حاتم مسرور و خوشحال شد و اسباب سفر را فراهم کرد و با کاروان حج حرکت نمود، از آن طرف همسایگان به منزل او آمدند و زبان به ملامت خانواده

اش گشودند که چرا با این فقر و تهی دستی گذاشتید که پدرتان به سفر برود، چند ماه این مسافرت طول خواهد کشید شما از کجا مخارج زندگی را تاءمین می کنید؟

همه بچه ها گناه را بار گردن دختر کوچک کردند و او را ملامت نمودند که اگر تو سخن نگفته بودی و زیانت را کنترل می کردی ما اجازه نمی دادیم پدر به مسافرت برود، دختر متاثر شد و اشکهایش جاری گردید سر به سوی آسمان بلند کرد، دستها را به دعا برداشت و گفت پروردگارا اینان به فضل و کرم تو عادت کرده اند و از خوان نعمت تو برخوردار بوده اند، تو آنها را ضایع مگردان و همراه در نزد آنها شرمنده مکن در حالیکه آنها متحیر نشسته بودند و فکر می کردند از کجا قوتی بدست آورند.

اتفاقا حاکم شهر از شکار بر می گشت، تشنگی بر او غلبه کرده، جمعی از همراهان را به در منزل حاتم فرستاد تا آب بیاورند، آنها در خانه را کوبیدند، زن حاتم پشت در آمد، پرسید چه کار دارید، گفتند: امیر درب منزل ایستاده مقداری از شما آب می خواهد، زن با حال بهت به آسمان نگاه کرده گفت: پروردگارا! دیشب گرسنه به سر بردیم و امروز امیر به ما محتاج شده و از ما آب می طلبد.

زن ظرفی را پر از آب کرده نزد امیر آورد و از سفالین بودن ظرف غذر خواهی نمود.

امیر از همراهان پرسید: اینجا منزل کیست؟

گفتند: منزل حاتم اصم، یکی از زهاد این شهر است، شنیده ایم او به مسافرت بیت الله رفته و خانواده اش به سختی زندگی می کنند.

امیر گفت: ما به اینها زحمت دادیم و از آنها آب خواستیم، از مروت و مردانگی دور است که امثال ما به این مردم مستمند و ضعیف زحمت دهند و بارشان به دوش آنها بگذارند.

امیر این بگفت و کمر بند زرین خود را باز نموده به داخل منزل افکند و به همراهانش گفت: کسی که مرا دوست دارد، کمر بند خود را به داخل منزل بیندازد، همه همراهان کمر بندهای زرین را باز کرده و به داخل منزل افکندند، موقعی که خواستند برگردند، امیر گفت:

دورد خدا بر شما خانواده باد! الان وزیر من قیمت کمر بندها را برای شما می آورد و آنها با می برد، خدا حافظی کرده و رفتند چند لحظه ای طول نکشید که وزیر برگشت و پول کمر بندها را آورد و آنها با تحویل گرفت، چون دخترک این جریان را مشاهده کرد به گریه افتاد از او پرسیدند، چرا گریه می کنی؟ باید خوشحال باشی، زیرا خدای متعال به لطف خود، به ما وسعت داده است، دختر گفت:

گریه ام برای آن که ما دیشب گرسنه سر بر بالش گذاردیم، و مخلوقی بسوی ما یک نظر انداخت، ما را بی نیاز ساخت، پس هرگاه خدای مهربان بسوی ما نظر افکند آنی ما را و نخواهد گذارد، بعد برای پدرش دعا کرد، پروردگار! همچنانکه به ما نظر مرحمت فرمودی و کار ما را اصلاح کردی نظری بسوی پدر ما کن و کار او را اصلاح فرما. (79)

163: هاتفی به حاتم اصم گفت

تا به حال جریان زندگی خانواده حاتم اصم را خواندید ما در داستان 162 جریان را نقل کردیم، اینک چند جمله از جریان مسافرت خود او را بخوانید تا بدانید در نتیجه اعتقاد به خدا چگونه لطف پروردگار شامل حال این پیر مرد شد،

هنگامیکه او در میان قافله حرکت می کرد، کسی از او فقیرتر نبود، زیرا نه مرکبی داشت که بر آن سوار شود و نه توشه درستی البته کسانی که او را می شناختند، گاهی کمک مختصری به او می نمودند، اتفاقاً شبی از معالجه اش عاجز گردید، امیر گفت :

آیا کسی در میان قافله هست که اهل عبادت باشد و برای من دعا کند؟
گفتند : بله، حاتم اصم همان پیرمرد زاهد همراه است.
امیر گفت : او را هر چه زودتر حاضر کنید.

غلامان دویدند و او را نزد امیر آوردند، حاتم سلام کرد و کنار بسترش نشست و دعا کرد، از برکت دعایش برای امیر بهبودی حاصل گشت، از این نظر مورد توجه و علاقه امیر قرار گرفت، دستور داد مرکبی برای سواری او آماده کنند و مخارجش هم در رفتن و برگشتن با امیر باشد، حاتم تشکر کرد و آنشب را هنگام خواب در بستر با خدای خود مناجات کرد و به خواب رفت، در عالم خواب هاتفی به او گفت :

ای حاتم ! کسی که کارهایش را با ما اصلاح کند و بر ما اعتماد داشته باشد ما هم لطف خود را شامل او خواهیم کرد.

اینک برای فرزندان غمگین مباش، ما وسیله معاش آنها را فراهم کردیم، از خواب بیدار شد و بسیار حمد و ثنای الهی نمود.

هنگامی که از سفر برگشت، فرزندان به استقبال پدر شتافتند و از دیدن او خوشحالی می کردند ولی او از همه بیشتر به دختر کوچکش محبت ورزید و او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسید و گفت : چه بسا کوچکهای اجتماعی از نظر «فهم و شعور» بزرگان اجتماع دیگر هستند و به آنها برتری دارند خدا به بزرگتر شما از نظر سن توجه نمی کند بلکه نظر دارد به آنکه معرفتش در حق

او بیشتر باشد پس بر شما باد به معرفت خدا و اعتماد بر او، زیرا کسی که بر او توکل کند خدا هم او را نمی گذارد. (80)

164: دیگر جز خدای عزوجل برای خود پناهی نمی بینم

سعدی می گوید یکی به اتفاق گفتند برای درد شما درمانی نیست مگر زهره آدمی که دارای چندین صفت باشد و آن صفات را بیان کردند. شاه دستور داد تا غلامان جستجو نمودند و شخصی را به آن صفات پیدا کنند، عاقبت در دهکده ای، دهقان زاده ای را به آن خصوصیات یافتند، او را با پدر و مادرش به دربار آوردند، شاه موضوع را به آنها گفت، آنها حاضر شدند، در برابر پول پسر را برای کشتن تسلیم کنند، جلسه ای تشکیل گردید که جمعی از رجال در آن حضور داشتند، قاضی هم برای فتوی دادن به قتل احضار گردید، جلاد، جوان را روی نطح نشانید، گوش به فرمان شاه است تا سر از بدنش جدا سازد.

قاضی نظر به حفظ شخص اول مملکت به قتل او راءی داد، از طرف شاه نیز فرمان کشتن صادر گردید.

جوان که مرگ را به چشم خود می دید سر بسوی آسمان نموده و تبسم کرد.

شاه گفت: ای جوان هنگام خنده نبود، چرا خندیدی؟

جوان گفت: اعلی حضرت! انسان در مرحله اول برای کوتاه کردن دست ستمگر از سر خود به پدر و مادر پناه می برد و از آنها استمداد می جوید و در مرحله دوم به قاضی مملکت شکایت می کند و در مرحله سوم به شخص شاه پناه می برد تا دفع ظلم از او کند اکنون می بینم پدر و مادر من برای مستی پول از فرزند خود گذشتند و او را به دراهمی ناچیز فروختند، قاضی هم به کشتن من

فتوی می دهد و شاه هم مصالح خود را بر مصالح دیگران مقدم می دارد، دیگر جز خدای عزوجل برای خود پناهی نمی بینم.

شاه از گفتار او متاثر شد و اشکش فرو ریخت و گفت: مرگ برای من گوارتر است از ریختن خون بی گناهی، پس صورتش را ببوسید و او را مورد لطف قرارداد و نعمت فراوانی هم به او مرحمت فرمود و آزادش ساخت و در نتیجه این گذشت در همان شفا یافت.

از بیان این داستان چنین نتیجه می گیریم موقعی که انسان امیدش از اسباب و وسائل قطع نشود و توجه کامل به خدا پیدا نکند کارش به سامان نینجامد. (81)

شونیدم که صیاد در مرغزار	روان گشت روزی به عزم شکار
همی کوه و هامون و صحرا دوید	خرامان به پای درختی رسید
یکی قمری بر سر شاخه دید	کمان را بیاراست زه را کشید
چه قمری نظر کرد بالای سر	یکی باشه ای آمدش در نظر
به پایین نظر کرد با خویش گفت	اجل گشته در کامم امروز گفت
به بالای سر باشه صید گیر	به پایین صیاد و بر شصت تیر
کجا آورم روی، جائی نماند	الهی ندارم به جز تو امان
که ناگه یکی مار آمد پدید	ابر شصت صیاد محکم گزید
بلرزید شصتش رها گشت تیر	چه بر سینه باشه شد جایگیر
ز بالا بیفتاد همان باشه، مرد	به پایین صیاد هم، جان سپرد
اگر تیغ عالم بجنبد زجای	نبرد رگی تا نخواهد خدای
خدا کشتی آنجا که خواهد برد	اگر ناخدای جامه بر تن درد

165: سخن خدا با حضرت یعقوب

امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی بنیامین فرزند حضرت یعقوب علیه السلام از او دور شد، حضرت یعقوب عرض کرد: خدایا آیا به من رحم نمی کنی؟
خدایا بینائی چشمم را گرفتی و دو پسر مرا هم از من دور کردی!
خداوند وحی فرستاد که: اگر دو فرزندت را قبض روح هم کرده باشم آنها را زنده می کنم تا آنها را به تو برسانم ولیکن آیا به یاد داری که گوسفندی سر بر بریدی و غذائی پختی و خوردی و فلان همسایه ات روزه بود و چیزی از آن غذا به او ندادی؟! (82)

166: خدا را قسم می داد که مولایش او را نزد

یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی غلام خود را کتک می زد و آن مرتب می گفت: تو را به خدا نزن، بخاطر خدا از من بگذر و...
ولی مولایش او را نمی بخشید و همچنان او را زیر ضربات خود قرار داده بود، عده ای از فریاد آن غلام پیامبر را مطلع کردند.
حضرت برخاسته و نزد آنها آمدند.
مولای غلام وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله را دید، دست از کتک زدن برداشت.
حضرت به او فرمودند: او تو را به حق خدا قسم داد و تو از او نگذاشتی ولی حالا که مرا دیدی از زدن او دست برداشتی؟
حضرت فرمودند: اگر او را آزاد نمی کرد با صورت به آتش جهنم می افتادی. (83)

167: زیرا خدا همنشین من است

به راهبی گفتند: چه چیز باعث شد تا تو بتوانی بر تنهائی صبر کنی؟

گفت : من تنها نیستم، زیرا خداوند همنشین من است، هر زمان که بخواهم او با من صحبت کند، قرآن می خوانم، و اگر بخواهم من با او حرف بزنم نماز می خوانم.

اویس قرنی نشسته بود که شخصی نزد او آمد، اویس از او پرسید : برای چه به اینجا آمده ای ؟

او گفت : آمده ام تا با تو مءنوس باشم.

اویس گفت : چطور کسی که خدای خود را می شناسد به دیگری انس می گیرد. (84)

168 : سخن شیطان با خدا

پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند : وقتی که شیطان طرد و رانده شد و از آسمان به زمین فرستاده شد، به خدا عرض کرد : خدایا مرا به زمین فرستادی، مرا از خود راندی، پس خانه ای برای من قرار بده.

خداوند فرمود : حمام خانه ات باشد.

گفت : محلی برای نشستن من قرار بده.

فرمود بازارها و سر گذرها و چهار راهها.

گفت : غذایی برایم قرار بده.

فرمود : آنچه اسم خدا بر آن برده نشده.

گفت : نوشیدنی برایم قرار بده.

فرمود : هر مایعی که مست کننده باشد.

گفت : موذنی برایم قرار بده.

فرمود : آلات موسیقی.

گفت : چه بخوانم ؟

فرمود : شعر .

گفت : کتابی برایم قرار بده .

فرمود : شر و عداوت .

گفت : سختم چه باشد؟

فرمود : دروغ .

گفت : وسیله ای برایم مقرر کن .

فرمود : زنان .⁽⁸⁵⁾

169 : برای خوردن نان مناجات را قطع کرد

نقل شده که حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام شصت روز بدون آنکه چیزی بخورد و حتی به یاد خوراکی بیفتد، مشغول عبادت و مناجات با خدای خود بود، روزی به یاد نان افتاد و برای خوردن مقدرای نان مناجات را قطع کرد، دید نانی در کنار او قرار داده شده است، پس نشست و شروع به گریستن کرد که چرا به خاطر دنیا مناجات را ترک نموده است، در آن هنگام پیرمردی را دید و به او گفت : ای دوست خدا! من در یک لحظه که به یاد خوردن افتادم، مناجات را قطع کردم، تو برای من دعا کن .

پیرمرد گفت : خدایا اگر از زمانی که تو را شناخته ام لحظه ای فکرم مشغول نان و خوردنی بوده است، مرا نیامرز! آن پیرمرد چنین بود که اگر چیزی بدست می آمد و برای صرف طعام او حاضر می شد بدون فکر و خیال آن را می خورد و ابداعش را مشغول دنیا و ماءکولات آن نمی نمود.⁽⁸⁶⁾

170 : پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در معراج با خدا سخن گفت

از حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام روایت است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شب معراج از خداوند پرسیدند : پروردگارا! کدام عمل فضیلت بیشتری دارد؟

خداوند فرمود : چیزی نزد من از توکل به خودم و خشنودی از تقسیم بالاتر نیست.

ای محمد! دوستی خود را نسبت به دوستان لازم نمودم و محبت خود را به افراد مهربان که در راه من مهربانی می کنند واجب کردم و محبت خود را نسبت به کسانی که به من پیوسته اند و افرادی که بر من توکل نموده اند، لازم دیدم.

باید بدانی که دوستی من پایانی و نهایی ندارد و هرگاه بر دوستی خود نسبت به ایشان بیفزایم، نشانه ای در قرآن قرار می دهم، آنان کسانی هستند که چون من به مخلوقاتم می نگرم و نیازهای خود را نزد مردم ابزار نمی کنند و شکمها را از حرام نگاه می دارند، در دنیا به ذکر و محبت من غرق در نعمتند و نهایت رضایت را از ایشان دارم.

ای احمد! اگر دوست می داری که با ورع ترین مردم باشی، نسبت به دنیا زهد پیشه کن و به آخرت تمایل داشته باش ؟

حضرت پرسیدند : خدایا چگونه زاهدترین باشیم ؟

فرمود : در دنیا اندکی از خوراکیها و نوشیدنیها و پوشیدنیها بگیر و برای روز بعد ذخیره مکن و بر ذکر من مداومت نما.

حضرت پرسیدند : چگونه بر ذکر تو مداومت کنم ؟

فرمود : با دوری از مردم و گرویدن به خلوت و عدم توجه به تلخ و شیرین دنیا و خالی داشتن شکم و خانه ات از نعمتهای دنیائی.

ای احمد! برحذر باش که مانند کودکان نباشی، که هر رنگی را می بینند و هر چیزی را از ترش و شیرین که به دست می آورند، مغرور می گردند.

عرض کردند : خدایا مرا به کاری دعوت کن که با انجام آن به تو نزدیک شوم ؟

فرمود : شب خود را روز قرار بده و روزت را شب.

پرسیدند : چگونه ؟

فرمود : خوابت را در شب تبدیل به نماز و غذایت را در روز گرسنگی کن و روزه بگیر.

ای احمد! سوگند به جلال و عزتم اگر بنده ای چهار خصلت را برایم ضمانت نماید، او را در بهشت داخل می کنم :

1- زبانش را جز در موارد لازم باز نکند.

2- دلش را از وسواس حفظ کند.

3- بداند من نسبت به تمام حالاتش علم دارم و او را می بینم.

4- نور چشمش را گرسنگی بداند و «روزه بگیرد».

ای احمد! اگر شیرینی گرسنگی و روزه و خاموشی و خلوت و دوری از مردم و نتایجی که در پی دارند، می چشیدی همیشه بر آنها ملامت می کردی.

پرسیدند : خداوندا! نتیجه گرسنگی چیست ؟

فرمود : کسب حکمت و دانش و حفظ قلب و تقرب به من و حزن دائم و سبکی مخارج زندگی در میان مردم و گفتن سخن حق است و باک نداشتن از اینکه زندگی با آسانی می گذرد یا با سختی.

ای احمد! آیا میدانی بنده در چه وقت به من تقرب می یابد.

عرضه داشت : نه ای پروردگار من.

فرمود : هنگامی که گرسنه و روزه باشد و یا در حال سجده.

ای احمد! در شگفتم از سه کس، بنده ای که در حال نماز است و می داند به سوی چه کسی دست را بالا برده و مقابل چه کسی ایستاده و چرت می زند و در شگفتم از کسی که خوراک یک روز را دارد با این وصف در فکر مخارج فردا است و برایش تلاش می کند و در شگفتم از بنده ام که نمی داند من از راضیم یا خشمگین، با این حال می خندد. (87).

پی نوشت ها :

- 1- گناهان کبیره : ج 1، ص 92. احکام : ص 479.
- 2- دیوان عراقی.
- 3- فاتحه الكتاب شهید دستغیب : ص 81. احکام : ص 552.
- 4- نصایح : ص 229.
- 5- نصایح : ص 232.
- 6- شنیدنی های تاریخ، مرحوم فیض کاشانی : ص 398.
- 7- شنیدنی های تاریخ : ص 399.
- 8- ارشاد القلوب : ج 1، ص 159.
- 9- دیوان عراقی.
- 10- ارشاد القلوب : ص 175.
- 11- سوره تحریم : آیه 5.
- 12- ارشاد القلوب : ص 245 و 246.
- 13- داستانهای عرفانی، خواجه عبدالله انصاری : ص 18.
- 14- داستانهای عرفانی : ص 31.
- 15- داستانهای عرفانی، خواجه عبدالله انصاری : ص 31.
- 16- خزینه تاجواهر مرحوم نهاوندی : ص 631 - همای سعادت : ص 16.
- 17- همای سعادت : ج 2، ص 62.
- 18- سرگذشتهای عبرت انگیز : ص 154 خاطرات و مبارزات حجه الاسلام فلسفی : ص 175.
- 19- بهجت الامال : ج 2، ص 110 - سرگذشتهای عبرت انگیز : ص 214.
- 20- تفسیر سوره یاسین آیه الله العظمی مظاهری : ص 176.
- 21- تفسیر سوره حمد استاد عمادزاده : ص 186 : سرگذشتهای تلخ و شیرین قرآن : ج 2، ص 57.
- 22- کتاب سید الشهداء مرحوم شهید دستغیب : ص 258.
- 23- سید الهشدهاء : ص 264.

- 24- داستانهای شنیدنی چهارده معصوم : ص 124 - تخلص ترجمه ارشاد : ج 2، ص 193.
- 25- مربوط به سوره عنکبوت : آیه 80.
- 26- نصایح با سخنان چهارده معصوم : ص 249.
- 27- نصایح یا سخنان چهارده معصوم : ص 270.
- 28- نصایح یا سخنان چهارده معصوم : ص 280.
- 29- روایتها و حکایت ها : ص 100.
- 30- روایتها و حکایتها : ص 91 کتاب 30، مجلس ص 71 - کتاب آیت بصیرت : ص 83.
- 31- داستانهای پراکنده : ج 4، ص 138 - روایتها و حکایتها : ص 129.
- 32- بحار الانوار : ج 64، ص 193 - امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام آفتاب تابان ولایت : ص 272.
- 33- پادشها و کیفرها رویت ها و حکایت ها : ص 138.
- 34- جنگ جوان : ص 139.
- 35- خزینه الجواهر آیت الله شیخ علی اکبر نهاوندی : ص 314.
- 36- خزینه الجواهر : ص 318.
- 37- سلك السلوك : ص 47 - زمزمه های زندگی : ص 9.
- 38- شیخ بهائی رحمه الله علیه.
- 39- بحار الانوار : ج 71، ص 89 - زمزمه های زندگی : ص 57.
- 40- روضه المذنبین : ص 54 - زمزمه های زندگی من : ص 73.
- 41- داستانهای از اصول کافی : ج 1، ص 39.
- 42- لطیفه ها و داستانها : ص 61.
- 43- لطیفه ها و داستانها : ص 74.
- 44- ثواب الاعمال : ص 206 - زمزمه های زندگی : ص 120.
- 45- کتاب توحید : ص 34.
- 46- توحید : ص 41.
- 47- تفسیر قمی : ج 1، ص 86 : توحید ص 141.
- 48- سوره تحریم : آیه 11.
- 49- عوامل کنترل عرائز در زندگی انسان : ص 20.
- 50- داستانهای عبرت انگیز : ص 230 - خصال : ص 217 - شنیدنی های تاریخ : ص 82.
- 51- داستانهای عبرت انگیز آیت الله طهرانی : ص 72.

- 52- داستانهای عبرت انگیز : ص 238.
- 53- لطیفه های گریان : ص 56 - روزنامه همشهری : 74/4/8.
- 54- لطیفه های گریان : ص 56 - پیام سوره حمد : ص 105.
- 55- لطیفه های گریان : ص 57.
- 56- داستان های عرفانی : ص 110.
- 57- سوره رحمن : آیه 29.
- 58- اخلاق و احکام شهید دستغیب : ص 430 - بهشت جاویدان : ص 219.
- 59- راهنمای خوشبختی : ص 194.
- 60- سوره قمر : آیه 55.
- 61- خزینه الجواهر : ص 326.
- 62- خزینه الجواهر : ص 555.
- 63- خزینه الجواهر : ص 718.
- 64- ارشاد القلوب : ص 251.
- 65- ارشاد القلوب : ص 256.
- 66- ارشاد القلوب : ص 269.
- 67- ارشاد القلوب : ص 274.
- 68- شنیدنی های تاریخ مرحوم فیض کاشانی : ص 400.
- 69- همان مدرک : ص 401.
- 70- شنیدنی های تاریخ : ص 406.
- 71- شنیدنی های تاریخ : ص 22.
- 72- شنیدنی های تاریخ : ص 44.
- 73- ارشاد القلوب دیلمی : ص 283.
- 74- ارشاد القلوب : ص 335.
- 75- ارشاد القلوب : ص 440.
- 76- شنیدنی های تاریخ : ص 63.
- 77- شنیدنی های تاریخ : ص 74.
- 78- قسمتی از کتاب پاسخ به پرسشهای مذهبی شما : ص 51.
- 79- منهاج السرور : ص 137.

- 80- منهاج السرور : ص 139.
- 81- منهاج السرور : ص 141.
- 82- شنیدنی های تاریخ : ص 87.
- 83- شنیدنی های تاریخ : ص 98.
- 84- شنیدنی های تاریخ : ص 103.
- 85- شنیدنی های تاریخ : ص 261.
- 86- شنیدنی های تاریخ، فیض کاشانی : ص 265.
- 87- ارشاد القلوب دیلمی : ص 510.

فهرست مطالب

- 91 : با خدای خود به مناجات پرداختم 2
- 92 : خدایا اگر عمر ما باقی مانده است 3
- 93 : خداوند به یکی از پیامبران وحی کرد 5
- 94 : خداوند به پیامبر علیه السلام خطاب کرد 6
- 95 : تو را از مقام و درجه ات ساقط می کنم 7
- 96 : دو قضیه در بصره 7
- 97 : از باغهای بهشتی بخورید 8
- 98 : با نور خدا گوش و چشم و دلشان باز می گردد 9
- 99 : سنگ از خوف خدا گریه می کرد 11
- 100 : چرا نزد ما نیامدی 12
- 101 : یک خصلت در من است 13
- 102 : من آن خداوندم که 14
- 103 : بچه ای به پاکدامنی یوسف شهادت داد 15
- 104 : علاقه به خدا 15
- 105 : من به خدا حسن ظن دارم 16
- 106 : از جانب خداوند است 18
- 107 : برهان نظم و اثبات وجود خدا 19
- 108 : همه حروف اسماء الله است 21
- 109 : امید به کرم او داریم 23
- 110 : بلاها ماء مور رجوع ما به پروردگار است 23

- 111 : خدا هرگز غایب نیست 24
- 112 : سخن خدا با بندگان 26
- 113 : صفاتی که خدا به بندگان خویش می دهد 27
- 114 : هر کس با هشت طایفه بنشیند خدا 27
- 115 : هر کس به خدا توکل کند در امان خواهد ماند 28
- 116 : هر چه خدا خواست همان می شود 29
- حکایتی از آیت الله بهاء الدینی 30
- 117 : هدف او خدا نبود 30
- 118 : مناجات امام حسین علیه السلام با خدا 31
- 119 : خداوند متعال با تو چه کرد 32
- 120 : خدا اینها را می داند 32
- 121 : ای موسی به خدا بگو روزی تو را نمی خواهم و 33
- 122 : می ترسم لذت آب، مرا از لذت ذکر باز دارد 34
- 123 : در همه حال خداوند را خداوند خود دانی 35
- 124 : آن زن همنشین حضرت داود است 36
- 125 : تا تو می دانی که من خداوند 37
- 126 : مناظره امام هشتم علیه السلام با منکر خدا 38
- 127 : با این ذکر گوهر پیدا شد 39
- 128 : زیر ناودان طلا گفتم 40
- 129 : شما دورغش را بپذیرید و در بهشت جای دهید 40
- 130 : عظمت های خدا در آسمانها 41
- 131 : انسان به ماوراء ماده و عالم ارواح بی خبر است 42
- 132 : دانیال می داند قدرت شیر خداست 43
- 133 : بهشت منهای خدا زندان و جهنم است 44

- 134 : خداوند فرمود : ای موسی من مریض شدم 45
- 135 : روح او را برای من بیاور 46
- 136 : حضرت نوح می فرماید : خداوند از من سوال نمود 47
- 137 : پدرم گفت : به یاد خدا باش خدایه تو کمک می کند 48
- 139 : خدای تعالی می فرماید 48
- 139 : خدای می خواهد از من دستگیری کند 49
- 140 : آیا در راه ما پولی به نیازمندی دادی 50
- 141 : خدایا آرزو را از او بگیر 50
- 142 : هر روز خدا در کاری است یعنی چه 51
- 143 : برای خدا خودش را از معصیت حفظ کرد 52
- 144 : دوست، نزد دوست است 53
- 145 : عوج بن عنق مخلوق عجیب خدا 54
- 146 : خداوند مورچه را به سخن در آورد 55
- 147 : پاداش یکصد سال عبادت برایت نوشتیم 57
- 148 : خداوند به یکی از انبیا وحی کرد 57
- 149 : چنین کردم تا خداوند آتش جهنم را از من دور کند 58
- 150 : خدا می فرماید : به عزتم سوگند 59
- 151 : عابدترین اهل زمین 59
- 152 : تو بهترین مردم هستی 60
- 153 : خدا مرا دوست می دارد 60
- 154 : خداوند او را بیش از ما دوست دارد 61
- 155 : روزی رسان باقی است 61
- 156 : باد گفت به اذن خدا جور را برده ام 62
- 157 : یکی از اخلاق های خدا صبر است 63

64.....	158 : من از شما راضی هستم
64.....	159 : بدون حساب وارد بهشت می شویم
65.....	160 : بهاء بهشت عفو و گذشت است
66.....	161 : آیا سجده برای غیر خدا جایز است
68.....	162 : اعتقاد فوق العاده ای به خدا داشت
70.....	163 : هاتفی به حاتم اصم گفت
72.....	164 : دیگر جز خدای عزوجل برای خود پناهی نمی بینم
74.....	165 : سخن خدا با حضرت یعقوب
74.....	166 : خدا را قسم می داد که مولایش او را نزد
74.....	167 : زیرا خدا همنشین من است
75.....	168 : سخن شیطان با خدا
76.....	169 : برای خوردن نان مناجات را قطع کرد
76.....	170 : پیامبر ﷺ در معراج با خدا سخن گفت
80.....	پی نوشت ها :
84.....	فهرست مطالب